

دیدار ما که همیشه قیافه عصبانی خود را به من نشان می داد، با لبخند عریضی نزدیک شد و دست داد و گفت: «شنیده ام که در رادیو مسکو به کار مشغول شدید.» من گفتم: «همینطور است.» آشورف با همان چهره خندان گفت: «یادتان هست در قطار چه سخنی بین ما شد؟ هدف من از آن صحبتها توجه دادن شما به محیط شوروی است.» من گفتم: «در آن موقع نیز گفتید که مواظب باشید. متوجه شده ام.»

خاطرات من درباره زندگی در شوروی دوران استالین، مالنکوف و خروشچف را دربر می گیرد. دوران برژنف را من غالباً بعنوان مهمان از آلمان شرقی به شوروی رفتم و مشاهده وضع در عرض این مدت برای من روشن کرد که تمام سیستم دولتی و اجتماعی شوروی در عرض سی سال بدون تغییر ماهوی باقی مانده است. اگر استالینیسم را اداره خشن سیاست و جامعه تعریف کنیم، آنچه که بجای آن آمده نئواستالینیسم است، یعنی بجز برخی انعطافها در سیاست داخلی، کوچکترین اقدامی در جهت تسهیل سرنوشت مردم شوروی رخ نداده است: همان نظارت اکیس پلیسی، همان رأی گیریهای یکنواخت، همان صفهای طولانی برای خرید مایحتاج، همان معایب اخلاقی، همان فرمولهای خشک و تکرار شده، همان فقدان میدان ابتکار افراد در اجتماع و در اقتصاد، همه همان است که بود.

حکومت وحشت

درواقع چهار سال آخر سی سال استبداد مطلق استالین، ما در مسکو از دور و نزدیک شاهد شیوه رهبری فرعونیی او بودیم. روی دیوارها این شعار دیده می شد: «استالین در کرمیلین بخاطر ما می اندیشد.» موافق این شعار نقش تفکر را استالین به خود مختص می دانست و دیگران کاری جز آن نداشتند که اندیشه های او را تکرار کنند و در عمل در تمام رشته های فرهنگ شوروی، اعم از فلسفه و علوم اجتماعی (و هر جا که بتوانند در کتب علوم طبیعی) نقل قول از استالین را می آوردند. بخصوص در فلسفه کار «فیلسوف» یافتن و نوشتن جملات رابط بین چند نقل قول استالین بود!

این قدرت مطلقه را استالین بر «رعوب» متکی ساخته بود. دستگاه مهیب و

مرموز امنیت، که بریا بر رأس آن بود، اهرم اساسی اعمال این رعوب بود. مردم شوروی تا زمانی که ما به این کشور پای نهادیم، تاریخ خونین و پر مخافتی را در زیر رهبری استالین از سر گذرانده بودند. محاکمات و سرکوب بیرحمانه کمونیستها و افراد غیرحزبی تحت عنوان «تروتسکیست»، «منحرفان راست»، «دشمنان خلق» طی سالهای ۳۰، میلیونها نفر را به اعدام و زندگی بدون امید در اردوگاههای دور و سرد سیبری «محکوم» کرده بود.

بین دزرجینسکی، اولین رئیس «چکا» (کمیته فوق العاده) که در سال ۱۹۲۶ در اثر سل درگذشت و آندروپوف، رئیس اخیر کا.گ.ب (کمیته امنیت دولتی)، تمام کمیسرها و وزیران امنیت استالین در اثر افراط در آزار مردم و وجود دسایس درونی خود دستگاه امنیت، اعدام شدند، مانند: یژوف، یاگودا، آبا کومف، بریا. بجز بریا که اعدامش از طرف بازماندگان استالین که با وی مخالف بودند، انجام گرفت، اعدام دیگران را می توان سیاست شخصی استالین دانست، سیاستی که تحت شعار «مرده ها خاموشند» گواهان جنایات بی شمار او را برای همیشه از صحنه زندگی خارج می کرد.

واژه «تورا تیرباران می کنم» سخن عادی استالین در مقابل مرئوسین، اعم از حزبی و دولتی، بود. چون استالین ارباب و تیرباران کردن را تنها راه حل ریشه ای هر مسئله ای می دانست، در دوران جنگ داخلی همیشه با تیرباران کردن هر کسی که مخالف رأی او بود، محیط رعوب را بوجود می آورد و در نتیجه فرامینش متبع بود. لنین به همین جهت استالین را برای حل مسائل مشکل و پیچیده مأمور می ساخت.

لنین در این زمینه از استالین عقب نمی ماند و در جریان «ترور سرخ» که به دستور لنین در مقابل «ترور سفید» اعمال شد، گروههای فراوانی بدون دادرسی و رسیدگی محاکماتی، تیرباران شدند. گواهان می گویند که، در اثناء یک جلسه حزبی که لنین آن را رهبری می کرد، دزرجینسکی وارد شد و فهرست طولانی اسامی کسانی را که بعنوان ضد انقلابی معرفی می کرد، برای اجراء حکم مرگ، بنظر لنین رساند. در عرض چند دقیقه لنین نظری به فهرست اسامی افکند و حکم را امضاء کرد.

در جریان «محاکمت بزرگ» استالین غالباً به لنین استناد می‌کرد. برای آنکه شخصیت لنین از این جهت برای مردم روشن شود و جای تردید نماند، دو فیلم تحت عنوان «لنین در اکتبر» و «لنین در ۱۹۱۸» به دستور استالین تهیه شد. ماهرترین بازیگران و باقریحه‌ترین کارگردان و فیلمنامه‌نویس این فیلم را جاذب و مقنع ساخته‌اند. در این فیلم «نشان می‌دهند» که بوخارین در نقشه توطئه برای قتل لنین دست داشته است، زیرا بوخارین (که لنین او را در وصیت‌نامه سیاسی خود «ابن‌یامین و محبوب حزب» خوانده است) به دستور استالین بعنوان خائن و جاسوس اعدام شد و «دلیل» این خیانت او را فیلمهای نامبرده «نشان می‌دهد»!

در این فیلم مذاکره‌ای بین ماکسیم گورکی، نویسنده معروف، و لنین در ویلای گورکی واقع در مسکو انجام می‌گیرد که البته ساختگی است. ماکسیم-گورکی طبق معمول فهرستی از کسانی که همه از معارین فرهنگ روسیه بودند و در زندان «چکا» منتظر پایان فاجعه‌آمیز خود نشسته بودند، به لنین ارائه داد و وساطت کرد که لنین آنها را ببخشد. لنین در پاسخ گورکی می‌گوید: «حالا موقعی است که باید مشت کوبنده انقلابی بر سرهای سرکش ضد انقلابی فرود آید و شاید موقعی که این کودک (دختر کوچکی که در خانه گورکی و گویا فرزند بانوی پرستار گورکی بود) بزرگ شود، آن موقع می‌توان با نرمش عمل کرد.» البته گورکی در این فیلم این سخنان لنین را مقنع می‌یابد و سکوت می‌کند!

در واقع استبداد جابرانه استالین در اثر کار لنین امکان وقوع یافت. استالین در سال ۱۹۲۲ یعنی در زندگی لنین به مقام دبیر کلی حزب رسید و لذا به خود حق می‌داد که عمل او را عین عمل لنین حساب کنند. در شعارها می‌گفتند: «استالین، لنین امروز است».

چنانکه پس از مرگ استالین در یک سلسله اسناد حزب کمونیست شوروی افشاء شده ۸۰ درصد نمایندگان این حزب، که نمایندگان کنگره ۱۷ بوده‌اند، بازداشت و یا اعدام شدند و یا به سیبری فرستاده شدند و در آنجا در شرایط بسیار دشوار روحی و جسمی نابود گردیدند. میلیونها نفر به بهانه‌های مختلف مانند تروتسکیست، منحرف راست، دشمن خلق، جاسوس انگلیس، جاسوس آلمان فاشیستی، ملی‌گرا، باقیمانده «گارد سفید»، حتی جاسوس پلیس شاه (اتهامی که

موافق آن اکثریت مطلق ایرانیان را توقیف کردند) بازداشت و به سیبری اعزام گردیدند. در دوران پس از جنگ دوم محاکمت ارعابی در لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان عملی شد و کسانی مانند رایک، کوستوف و سلانسکی، رهبران معروف، اعدام شدند.

از آنجا که اسرار حکومت استالین در یک سلسله کتب که افراد شوروی یا مطلعین دیگر نوشته‌اند افشاء شده و غالب این کتابها به فارسی ترجمه گردیده است، من در این زمینه برخی واقعیات را براساس مسموعات و مشهودات خود از ایرانیان قدیم که در شوروی بودند و یا از افراد شوروی که می‌شناختم نقل می‌کنم.

داستان لاهوتی

یکی از آنها مازور لاهوتی افسر سابق ژاندارمری است که پس از شورش کوچکی که با سربازان تحت فرماندهی خود در تبریز کرد، شکست خورد و به شوروی گریخت. لاهوتی ضمناً شاعر بود و بعنوان شاعر در ایران شهرت داشت. لاهوتی نقل می‌کند که، او در آغاز در جمهوری تاجیکستان کار می‌کرد ولی وقتی غفور، دبیر اول حزب کمونیست تاجیکستان، به او گفت: «اگر تو قبول کنی که تاجیک هستی ما مجسمه ترا با طلا خواهیم ریخت» لاهوتی از این حرف خشمگین شد و گفت: «بهتر است مجسمه مادرتان را که او هم شاعر است از طلا بریزید.» روابط لاهوتی و غفور تیره شد و لاهوتی به مسکو آمد.

آن موقع شاعران معروف مانند یسه‌نین، بلوک، مایا کوفسکی از مدیحه‌سرایی بسود استالین خودداری می‌کردند. لاهوتی به تعریف و توصیف نبوغ و عظمت شخصیت استالین پرداخت. اشعار لاهوتی به فارسی بود و همسرش که یک شاعره روس بود غالباً اشعارش را ترجمه می‌کرد و این اشعار بنظر استالین می‌رسید. از این جهت لاهوتی مورد «تفقد» استالین واقع شد و دستور داد که سمت معاونت گورکی را در «انجمن نویسندگان شوروی» به او بدهند. گورکی در آن موقع غالباً در کاپری (ایتالیا) بسر می‌برد و مسئله اداره کردن جلسات انجمن برعهده لاهوتی بود. خود او می‌گفت: «روسی را بد می‌دانستم و جلسات را با این زبان مخلوط نمی‌توانستم اداره کنم و غالباً می‌شنیدم که نویسندگان شوروی مرا «پرسوک» یعنی

«ایرانیک» می خواندند و ریاست مرا بر خود توهین می شمردند».

آنطور که لاهوتی برای ما حکایت می کرد، یکبار لاهوتی به کرملین احضار شد و شخص استالین به او بار داد. مولوتف هم که در آن موقع سرکمیسر (یعنی نخست وزیر) بود حضور داشت. استالین از لاهوتی پرسید که آیا پس از آمدن به مسکو جایی برای زندگی داری؟ لاهوتی گفت: در واقع جایی برای زندگی ندارم و علاوه بر همسر دارای فرزندان هستم. استالین در حضور مولوتف دستور داد که یک آپارتمان مرکب از پنج اتاق (یعنی یک آپارتمان بسیار بزرگ و عالی در قیاس با وضع مسکو) برای «رفیق لاهوتی» تأمین شود.

باردیگر، پس از گذشت شش ماه، بار دوم لاهوتی را استالین به کرملین احضار کرد. این بار نیز مولوتف در دیدار حضور داشت. استالین پرسید که، آیا مسئله منزل مناسب برای شما تأمین شده است؟ لاهوتی پاسخ داد که تا کنون منزلی ندارم. استالین با خشم از مولوتف پرسید که چرا منزل لاهوتی به او داده نشده است؟ مولوتف پاسخ داد که او دستور داده ولی ظاهراً سازمان مساکن تا کنون دستور را اجراء نکرده است. لاهوتی می گوید: «استالین مانند شیر خشمگین غرید و انگشت خود را در هوا بلند کرد و گفت: سرکمیسری که حرفش را مرئوسین او ناشنیده بگیرند شایسته سرنگون شدن است.» مولوتف با رنگ پریده این سخنان تهدیدآمیز استالین را شنید. سپس استالین دستور داد که فوراً در «خانه دولت» (چند بنای بتونی نوساز در نزدیک کرملین) آپارتمان پنج اتاقه به رفیق لاهوتی بدهید. لاهوتی می گوید: «وقتی که از نزد استالین خارج شدیم، مولوتف به من گفت چند لحظه به اتاق من بیایید. در آنجا مولوتف با عصبانیت گفت: شما امروز باعث شدید که رفیق استالین به من بحدی خشمگین شود که سابقه نداشت. و دیگر حرفی نزد.» آپارتمان موعود به لاهوتی داده شد، ولی لاهوتی از همان ایام مغضوب شد. از مقام معاونت گورکی معزول گردید. اشعارش بندرت چاپ می گردید. در آن موقع که ما به مسکو وارد شدیم، لاهوتی در رادیو گاه اشعار فارسی خود را برای بخش در ایران می خواند و مرتباً از عسرت و تنگنستی شکایت داشت. مهر و محبت گذشته استالین به او دیگر ظاهر نشد. استالین در گروه انبوهی از نویسندگان و شاعران محصور شده بود و دیگر به لاهوتی نیازی نداشت. این سخنان را لاهوتی

محرمانه برای ما می گفت و از پایان کار خود نگران بود. در موقعی که به دستور یژوف و یاگودا ایرانیان مقیم مسکو را از جمله به گناه ارتباطشان با سلطانزاده نابود کردند، لاهوتی در مقابل این جنایات ساکت بود، زیرا از استالین رضایت داشت، ولی پیوسته از یک ایرانی به نام امین اسدی نگرانی داشت. امین اسدی، به عقیده لاهوتی، جاسوس «گ.پ. ئو» (اداره سیاسی دولتی) بود. به گفته لاهوتی او حتی با گذاشتن بالش روی صورت ایرانیانی که بازداشت شده بودند و با نشستن روی بالش آنها را خفه می کرد. لاهوتی می گوید که، امین اسدی خود به این تبه کاریهای خود اعتراف کرد و به قربانیان خود دشنام می داد که: «دشمنان شوروی و نوکران پلیس ایران را بسزای خود رسانده است».

بعد از مرگ استالین، مولوتف که در این اواخر مغضوب بود، محیط آزادی یافت و به مقام وزارت امور خارجه (که شغل سابقش بود) رسید. در این ایام مولوتف لاهوتی را به آسمان خراش وزارت امور خارجه واقع در خیابان سادوسکی احضار کرد و نسبت به لاهوتی محبت نشان داد. طبق دستور مولوتف نشر و ترجمه کلیه مجموعه های اشعار لاهوتی آزاد شد. علاوه بر خانه مسکو، «داچا»ئی در خارج از مسکو، به همراه اتومبیل و شوفر، به او داده شد. لاهوتی احساس «سعادت» می کرد، ولی مرگ نزدیک بود و لاهوتی دیری نکشید که به مرض سل در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

ماجرای نوتسویدزه

در همین فضای نسبتاً آزاد پس از استالین، یک روز به «آکادمی علوم اجتماعی» که یک مؤسسه تحصیلی عالی بود و من در بخش «تاریخ فلسفه» آن مشغول تحصیل بودم، سر زدم. بعد از ظهر بود و شعبه تاریخ فلسفه از معلمین و دانشجویان خالی بود. تنها پروفیسور گریگوریان، معلم تاریخ فلسفه جدید غرب، در دفتر نشسته بود. با دیدن من پیشنهاد کرد که اگر وقت دارید بیایید کمی صحبت کنیم. اول از من از اوضاع ایران پرسید و سپس خود رشته کلام را به زندگی در شوروی در دوران استالین کشاند و گفت: «می خواهم یک داستان واقعی ولی عجیب این دوران را برایتان نقل کنم.» او گفت: «آکادمیسین نوتسویدزه

از فلاسفه معروف گرجی است که در دوران مبارزه با «دشمنان خلق» او را متهم کردند و به اردوگاه دوردست سیبری در «ماگادان» تبعید شد. نوتسویدزه حکایت می‌کند: در این اردوگاه همه اسیران در بدترین وضع، بحد صفر، زندگی می‌کردند و مجبور بودند هر روز ساعات درازی را به کار فرساینده در معدن بگذرانند. زندانیان را در صفهائی که تحت نظر محافظان مسلح بود به کار و می‌داشتند و در ابتدا به همه این اخطار مهیب را اعلام می‌کردند که: «هر کس یک قدم به چپ از صف و یا قدمی به راست بردارد، این عمل فرار حساب می‌شود و محافظ بدون هشدار قبلی شلیک خواهد کرد.» در این شرایط، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها می‌گذشت و کوچکترین روزن امید پدیدار نمی‌شد. یک روز نوتسویدزه را به دفتر اردوگاه احضار کردند و به او گفتند: «بسته بندی خود را حاضر کن زیرا از این اردوگاه منتقل خواهی شد.» بنظر نوتسویدزه این انتقال عادی یک زندانی بود، برای آنکه با محل اردوگاه و یا با زندانیان آشنائی عمیق پدید نیاید. اما در اردوگاه تازه پس از یک هفته دوباره احضار شد و به اردوگاهی که بنظر او در عمق سیبری نبود، بلکه در نواحی شهر اسک قرار داشت منتقل شد. بار دیگر، پس از چندی از این اردوگاه به زندان شهر اسک منتقل شد و این مسئله فکر او را جلب کرد که برای چه او را به زندان اسک منتقل کردند. فکر می‌کرد که حتماً در پرونده‌های او بعلت دستگیری کسی احتیاج به تمدید بازپرسی یافته و لذا او را برای این مقصد احضار کرده‌اند. ولی پس از چندی از اسک با قطار بطرف روسیه حرکت داده شد و طی روزها که تحت نظر محافظان مسلح در حرکت بود، تشخیص می‌داد که به مسکو می‌رود. در مسکو به زندان مرکزی تحویل داده شد. حالا دیگر نوتسویدزه سخت منتظر حادثه‌ای است و البته هرگز شگون نیکی برای آن حادثه نمی‌زد. بعد از مدتی به وزارت امنیت واقع در میدان دزرجینسکی احضار می‌شود. سرهنگی که او را می‌پذیرد از وضع محقر لباس او ابراز تعجب می‌کند و دستور می‌دهد که مأمورانی نوتسویدزه را به مغازه بزرگ مسکو ببرند و برای او لباس و لوازم تهیه کنند. این اولین درخششی بود از تحول مثبت. نوتسویدزه بعد از آنکه خوب نونوار شد به هتل «ماسکوا» منتقل گردید و به او گفته شد که منتظر خبر بماند. فردا مأموران به سراغ نوتسویدزه می‌روند و او را به وزارت امنیت می‌برند و به نزد

سرهنگی که برای اولین بار او را پذیرفته بود، راهنمایی می‌کنند. سرهنگ بسه نوتسویدزه می‌گوید که شما چند دقیقه دیگر به ملاقات لاورنتی پاولویچ موفق خواهید شد. نوتسویدزه نام همشهری گرجی خود، بریا، را می‌شناسد و با هیجان منتظر دیدار می‌ماند. پس از چند دقیقه نوتسویدزه به اتاق بریا می‌رود و در آنجا بریا با محبت از حالش می‌پرسد و می‌گوید: جای شما در مهمانخانه خوب است؟ چون کوچکترین صحبتی از اردوگاه و زندان بمیان نمی‌آید، نوتسویدزه نیز سخنی نمی‌گوید و از وضع خود تشکر می‌کند. بریا می‌گوید: همراه من بیائید. نوتسویدزه با حیرت تمام همراه بریا سوار اتومبیل می‌شود و پس از چند دقیقه از دروازه کرملین می‌گذرد. در اینجا نوتسویدزه استالین را که مشغول پیل زدن (بعنوان ورزش تفریحی) در باغچه بود می‌بیند. وقتی نوتسویدزه و بریا پشت میز حصیری، در باغ می‌نشینند، استالین از نوتسویدزه می‌پرسد: «شما با شوتاروستاولی آشنائی دارید؟» شوتاروستاولی شاعر حماسی در گرجستان و سراینده منظومه‌ای است به نام «پهلوان در پوست ببر» (این کتاب تحت عنوان بیره پووش در گرجستان توسط مهاجران ایرانی ترجمه شد) آن موقع (اواخر سالهای ۳۰) شوتاروستاولی تازه شهرت می‌یافت. نوتسویدزه پاسخ داد که با شاعر و منظومه‌اش کاملاً آشنا هستم. استالین گفت: من شنیدم شما شعر روسی را بخوبی می‌سرایید. آیا درست است؟ نوتسویدزه پاسخ مثبت داد. استالین گفت: بنشینید و این منظومه را از گرجی قدیم به شعر روسی ترجمه کنید. لاورنتی پاولویچ شرایط لازم کار شما را فراهم می‌کند. نوتسویدزه می‌گفت: همانطور که از یک فیلسوف معروف در گرجستان و در سراسر روسیه، طی چند هفته، به «صفر مطلق» مبدل شدم، بدون آنکه کسی تقصیری برای من قائل شود، در عرض چند هفته بنا به تصمیم «پیشوا»، که او نیز مانند من گرجی است، به «همه چیز» مبدل گردیدم. جامعه‌ای که اراده هوسناکانه یک نفر، مانند سرنوشت قادری، زندگی انسان را زیرورو می‌کند، جامعه‌ای است فاقد وجدان و عدالت».

چهره واقعی استالین

استالین را در دوران اقامت شوروی از دور و نزدیک دیده‌ام. از دور در

جریان رژه‌های جشن انقلاب اکتبر از قرارگاه مهمانان خارجی، هنگامیکه استالین تنها بالای آرامگاه لنین پدید می‌شد و مورد «کف‌زدنهای شورانگیز» قرار می‌گرفت. و از نزدیک، در جریان کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی، که در آن، عضو هیئت نمایندگی پنج نفره حزب توده بودم. استالین در جریان کنگره شخصاً شرکت کمی داشت. سه چهار بار در هیئت رئیسه شرکت کرد و صدای کف‌زدنها و هورای دوهزار نماینده و مهمانان کنگره را مدت یک یا دو دقیقه استماع می‌نمود و سپس خارج می‌شد. ژنرال پاسکره پیشف منشی شخصی و چنانکه معروف است مصحح دستوری نوشته‌های او، بین او و هیئت رئیسه رابطه را حفظ می‌کرد. مالنکوف و بریا بطور عیان و نمایانی با یک صندلی خالی از بقیه اعضا پلیت‌بورو فاصله داشتند و یادداشت‌های رهنمودی استالین توسط ژنرال پاسکره پیشف به آنها داده می‌شد.

در جریان ضیافت پایانی این کنگره، در اثر مجاورت میز هیئت نمایندگی ما با میزی که استالین همراه رهبران معروف کمونیستی (مانند بروت (لهستان)، گوتوالد (چکسلواکی)، تولیاتی (ایتالیا)، تورز (فرانسه)، و دیگران) روی آن می‌نشستند، استالین را بخوبی و از نزدیک می‌شد دید. چهره ارغوانی او نشانه فشارخون بود. به کشیدن پپ معروف خود ادامه می‌داد و در تمام مدت حضور در ضیافت، حتی کلمه‌ای سخن نمی‌گفت. تنها بوسلاوبروت متکلم واحد بود!

عجب و خودخواهی و پیشوامایی و تسلط در دست او کاملاً دیده می‌شد. دیکتاتور به تمام معنای کلمه بود. زمانی در مصاحبه با امیل لودویگ، نویسنده آلمانی در سالهای ۳۰، در جواب پرسش لودویگ که آیا او دیکتاتور است؟ پاسخ داد: «نه، زیرا دیکتاتور هر قدر هم باتدبیر باشد تنها برخی طرفهای مسائل بغرنج اجتماعی را می‌بیند و بدون شک طرفهای مهمی هنوز هست که برای او نادیده می‌ماند ما طرفدار رهبری جمعی هستیم، زیرا در این جمع، که در آن کارشناسان رشته‌های مختلف شرکت دارند، ناچار تمام سمتها و طرفهای مسئله مورد طرح، زیر دید قرار دارد.» ولی علی‌رغم این پاسخ ظاهراً «منطقی»، استالین دیکتاتور بود. جلسات پلیت‌بورو و کمیته مرکزی برای شور جمعی تشکیل نمی‌شد. استالین در همه مسائل، هیئتهای دلبخواهی را برای مشورت خود در نظر می‌گرفت و پس از شنیدن نظریات آنها نتیجه‌گیری مستقل خود را تحمیل می‌کرد.

پس از کنگره ۱۹، پس از مدتی نه چندان طولانی، استالین مرد و به احتمال قریب به یقین قربانی توطئه همکاران خود شد، زیرا تدارک یک تصفیه بزرگ را می‌دید. در نتیجه عده‌ای از همکاران سابق سر خود را در خطر دیدند و چاره فاجعه را پیش از وقوع آن یافتند و به تحقیق در آوردند. عبدالرحمن اوتورخانوف در کتاب اسرار مرگ استالین این مسئله را با شکل مقنعی ثابت می‌کند.

جانشینان استالین

پس از استالین، ابتدا مالنکوف و بعد از او خروشچف جای او را گرفتند. خروشچف در مدت یازده سال دبیر کلی خود جنایات استالین را افشا کرد ولی در نهاد استبدادی، تغییر داده نشد و با وجود دعوی «جمعی بودن رهبری»، خروشچف با طرد کردن رقباء (مولوتف، مالنکوف، گاگانوویچ، بولگانین و شیلپوف) از عضویت پلیت‌بورو، شرایط را برای تسلط دیکتاتوری خود فراهم ساخت. بجای وزیر امور خارجه، دامادش آجوبی را به نزد پاپ مأمور کرد. رایا خروشچوا دخترش نیز مقام مهمی داشت. خروشچف پس از دیدن ایالات متحده قلباً مایل بود برخی از اشکال زندگی سیاسی آمریکائی را در شوروی معمول دارد.

علت آنکه نهاد دیکتاتوری و روشهای ضد مردمی در شوروی محکم است، وجود دستگاههای وسیع بوروکراتیک دولتی — از همه اصناف — در کشوری بسیار پهناور است. ریاست و مسئولیت تنها قانون متبع و مطلوب این نظام بوروکراتیک است. این نظام همیشه به‌گزر آهین بزرگی نیاز دارد که بوسیله آن کمترین مقاومت فرد را بکوبد. اگر دیکتاتوری فرد نباشد، دیکتاتوری جمعی همین وظیفه را اجراء می‌کند.

مردم شوروی طی «جوکهای» بسیار سنجیده نظام سیاسی کشور خود را با زبان طنز افشاء می‌کنند. از جمله این جوک را می‌توان مثال آورد:

می‌پرسند: وضع زندگی در دوران لنین چگونه بود؟

جواب: مثل کبریت. یعنی با وجود تنگنا رنجشی نبود.

می‌پرسند: دوران استالین؟

جواب: مثل تراموای — نیمی از جمعیت نشسته‌اند (یعنی زندانیند) نیم

دیگر ایستاده می‌لرزد و فقط یک نفر رهبری می‌کند.

می‌پرسند: در زمان خروشچف؟

جواب: مثل هواپیما - حالت تهوع همگانی است ولی جایی برای در رفتن وجود ندارد.

می‌پرسند: در زمان برژنف؟

جواب: مثل کشتی - شنا می‌کنیم به سمتی که معلوم نیست کجاست، ولی در عوض افقها زیاد است (مانند «افق صلح»، «افق همزیستی»، «افق کمونیسم» و غیره. این واژه افق در زمان برژنف در جراید متداول بود).

رادیو مسکو

در سالهای توقف در روسیه، بمناسبت کار و در عین تحصیل، با دو نوع مؤسسه شوروی آشنا شدم. یکی از آنها رادیو مسکو بود که در آنجا نوشتارهایی بعنوان تفسیر درباره ایران تهیه کرده و خود آنها را می‌خواندم و گاهی اشعاری می‌سرودم یا از شعر روسی به شعر فارسی ترجمه می‌کردم و گاه مقالات مؤلفان شوروی را که برای همه بخشها نوشته می‌شد به فارسی ترجمه می‌کردم و گویندگان مرد و زن آن را پخش می‌کردند.

محیط اداری رادیو بسیار سرد و تابع انضباط بود. بایست با پروانه مخصوص وارد بنای رادیو شد. «بوروی مخصوص» که به وزارت امنیت مربوط بود حرکات همه را تحت نظر داشت. در میان همه کارمندان، اعم از ایرانی یا روسی، روابط «پول» حکمفرما بود و بر سر بدست آوردن ترجمه بیشتر باهم رقابت و حسادت می‌کردند. در سالهای اول توقف در شوروی من هنوز بر زبان روسی تسلط نیافته بودم. در این

ایام وینوگرادف، که در سابق سفیر شوروی در فرانسه بود، رئیس رادیو شد. او مرا احضار کرد و پیداست که کار معینی نداشت. زیرا به من پیشنهاد کرد که نوار ثبت یک شعر روسی که در آن گوینده معروف به نام «چکالف» دکلامه می‌کرد همراه او گوش کنم و دائماً گاه از زیبایی شعر و گاه از بلاغت گوینده برای من وصف ستایش آمیزی کرد. من متأسفانه هیچ چیزی جز «بم بودن» صدای چکالف درک نمی‌کردم. بار دیگر وینوگرادف مرا برای شنیدن سمفونی شوستا کوپچ احضار کرد و باز درباره اهمیت این سمفونی (که در زمان محاصره لنینگراد توسط آهنگساز

ساخته شده بود) کلمات مدیحه آمیزی گفتم. من حتی جایی که او را و موسیقی را درک می‌کردم، در اثر فقدان سلطه بر زبان، نمی‌توانستم حرفی بزنم. معلوم بود وینوگرادف یک روشنفکر علاقه مند به شعر و موسیقی است و چون شنیده بود که من اشعار سروده خود را در رادیو می‌خوانم و بعلاوه بعنوان «مفسر» معرفی شده‌ام، لذا مرا در این اشتغالات تفریح آمیز خود شرکت داد. بعد گویا از این فکر منصرف شد و دستور داد در جلسات هفتگی مفسران رادیو شرکت کنم. چند نفر مفسر جوان که همه اهل جمهوریه‌های شوروی بودند با هم درباره مقررات اداری کار در رادیو بحثهایی می‌کردند که من یک جمله را هم نمی‌فهمیدم، زیرا این جوانان فوق العاده سریع و با اصطلاحات مخصوصی مباحثه می‌کردند. من در چند جلسه شرکت کردم و در تمام مدت ساکت بودم. معلوم شد وجود من برای آنها مفید نیست و به من فهماندند که از شرکت در آن جلسه معاف هستم.

در ایام کار من در بخش ایران جریان مبارزه با یهودیها در شوروی شروع شد و بسط یافت. یهودیان شوروی ظاهراً تقریباً به سه میلیون و نیم نفر بالغ بودند. همان اندازه که یهودیان در کشورهای سرمایه داری توجه خود را به در دست گرفتن اهرمهای مالی معطوف می‌کردند، در کشورهای سوسیالیستی که ابتکار اقتصادی فقط در دست دولت بود، آنها توجه خود را به تصرف فرهنگ و علم متوجه ساختند. از جمله در بخش کوچک ایران نیز یک «رداکتور» مصحح مقالات و یک ماشین-نویس یهودی بود. روسهایی که در بخش ایران مشغول کار بودند با شادی خبر دادند که این دو نفر را مانند همانندهای خود در بخشهای دیگر از رادیو اخراج می‌کنند.

علت اقدام دستگاه دولتی علیه یهودیها، علاقه آنها به اسرائیل بود. چنانکه می‌دانیم روسها در ابتدا به تشکیل این قرحه سرطانی در کشور اسلامی فلسطین با نظر مساعد می‌نگریستند و حتی مهاجرت یهودیان شوروی را به این سرزمین غصب شده تشویق کردند. چنانکه می‌دانیم هم اکنون بسیاری از سیاستمداران اسرائیل دارای منشأ یهودی- روسی هستند. ولی وقتی آمریکا وارد صحنه شد و اسرائیل را بعنوان طعمه مطلوب بلعید، به مزاج استکباری شوروی سازگار نگردید و زمانی روحیه ضدسامی (آنتی سمیتیسم) از طرف استالین «آدمخواری» نامیده شد، زیرا فاشیسم

هیتر این روحیه را تبلیغ می کرد. اما حالا خود شوروی به آنتی سمیتیسم میدان داد و ضد یهودی بودن امری علنی و مطلوب شد.

یهودیان شوروی، موافق تحقیقی که کوستر انجام داده و اثرش به فارسی نیز ترجمه شده، بهیچوجه از منشأ بنی اسرائیل نیستند، بلکه از اقوام خزر (دولتی در شمال بحر خزر) هستند. دولتمداران خزر در میان اقوام مسلمان در شرق و اقوام مسیحی در غرب (مانند دولت کیف روس) دین یهودی را انتخاب کردند. این یهودیان بعدها در اروپا پخش شدند و زبان «ییدیش» یعنی زبانی که از آلمانی منشعب شده بین بسیاری از یهودیان شمال اروپا رواج یافت. این زبان هم هیچ ارتباطی به عبری ندارد. لذا معلوم است که داستان بازگشت یهودیان سرگردان به ارض موعود بازی دروغی بیش نیست.

مطالب عمده‌ای که در آن سالها و بعد از این سالها موضوع تبلیغ رادیو مسکو برای ایران بود، عبارت بود از حمله به آمریکا بعنوان جنگ افروز و دنبال کننده سیاست «شانناژ اتمی»، وصف صلح طلب بودن شوروی و کشورهای سوسیالیستی، ستایش زندگی در جامعه‌های سوسیالیستی و توصیف منفی از گذران مردم در کشورهای تحت تسلط سرمایه. این تبلیغات بسیار کم رنگ و یکنواخت و بدون جاذبه بود. من بعنوان مفسر براساس حوادث ایران چند مقاله انتقادی نوشتم که هیچکدام پخش نشد. سفارش دائمی این بود که درباره صلح بنویسم و مردم را به جنبش صلح دعوت کنم. رادیو مسکو هیچگاه لبه تیز حمله را متوجه هیئت حاکمه ایران نمی کرد، بلکه تنها امپریالیست‌ها را می کوبید. با آنکه در آن موقع اعضاء حزب توده و طرفداران این حزب به رادیو گوش می کردند، این تبلیغ یکنواخت چیزی به آنها نمی داد و خسته‌شان می کرد.

آموزشگاههای حزبی در شوروی

مؤسسات دیگری که در آن سالها با آنها آشنا شدم مدارس عالی حزبی و ایدئولوژیک شوروی بود. نظام تحصیلی حزبی در شوروی به اختصار بقرار زیرین است:

1. Jiddish

قبلاً آموزشگاهی به نام «آموزشگاه زحمتکشان شرق» (با حروف اختصاری ک. و. ت. و یا «کوتو») وجود داشت که عده زیادی از کمونیستهای ایرانی نیز در آن تحصیل می کردند. مرحله عالیتر از این آموزشگاه، آموزشگاه دو ساله‌ای به نام «پروفسوری سرخ» (کراسنایپرافسورا) بود که گویا از میان ایرانیان تنها شاعر معروف «ذره» در آن تحصیل می کرد. بعدها «مدرسه عالی حزب» (با حروف اختصاری «و.پ.ش.»)، که یک مدرسه عالی سه ساله بود، جای «کوتو» را گرفت. مدرسه عالی حزبی در تمام جمهوریهای شوروی دایر شد. مثلاً در باکو و دوشنبه دو مدرسه عالی حزبی بود که عده زیادی از ایرانیان در سالهای ۵۰ میلادی در آن تحصیل کردند. سطح این مدارس نازل بود. ولی مدرسه عالی حزبی در مسکو مجهزترین و وسیعترین مدارس حزبی اتحاد شوروی شمرده می شد که محصلین خود را (که «مستمعین» نام دارند) هم بطور حضوری و هم به شکل غیابی برای سه سال می پذیرفت. رادمنش، کشاورز، قاسمی، فروتن و بعدها دانشیان و بارزانی بخش حضوری را گذرانده بودند. من بعلت اشتغال در رادیو دوره غیابی را تمام کردم.

مواد تحصیلی این مدرسه عالی که هم ارز یک دانشکده بود عبارت بود از: تاریخ حزب کمونیست شوروی، تاریخ عمومی، (یعنی تاریخ دنیای باستان، تاریخ سده‌های میانه، تاریخ نو که با انقلاب فرانسه آغاز می شود و تاریخ معاصر که انقلاب اکتبر روسیه سرآغاز آن است) اقتصاد سیاسی، جغرافی، ادبیات روس، مقدمه بر کشاورزی و دامپروری، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، تاریخ فلسفه، منطق صوری. بجای آموزشگاه عالی سرخ، «آکادمی علوم اجتماعی در جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» دایر شد که دارای چند کرسی مستقل بود، مانند کرسی ماتریالیسم دیالکتیک، کرسی تاریخ فلسفه، کرسی تاریخ، کرسی اقتصاد. من در کرسی تاریخ فلسفه درس خوانده‌ام. پایان نامه من درباره فلسفه ابن سینا بود. رادمنش، کشاورز، کامبخش، میزانی وعده‌ای دیگر در همین آکادمی منتها در کرسیهای دیگر تحصیل کرده‌اند.

بعدها سیستم آموزش حزبی گسترش و تنوع یافت و مدارس یکساله و دو ساله و شش ماهه و سه ماهه براین سیستم افزوده شد و برای مستمعین خارجی تدریس به زبانهای خارجی (انگلیسی، آلمانی، فرانسه، عربی، اسپانیولی و غیره)

انجام می‌گرفت. در سالهای اخیر توده‌ایهائی مانند زرشناس، فرجاد، قلمبر و دیگران از بخش «غرب» و یا بخش «فدائیان منشعب» از ایران در این مدارس کوتاه مدت تحصیل کردند.

برای کسانی که در «مدرسه عالی حزبی» یا «آکادمی علوم اجتماعی» در بخش حضوری تحصیل می‌کردند شرایط خوبی از لحاظ تأمین اتاق، حقوق کافی، رستوران، پلی کلینیک، خانه‌های استراحت، باشگاه ورزشی و غیره فراهم بود. توده‌ایها در مسکو خانه مستقل داشتند و از لحاظ حقوق وضع آنها همانند همه مستمعین شوروی بود، بجز دکتر کشاورز که در ایام تحصیل در آکادمی حقوقی دو برابر همه دریافت می‌کرد.

تربیت این مدارس رسوخ دادن فرمولهای خشکیده مارکسیستی در کلیه عرصه مورد آموزش بود. آموزنده پس از مدتی عادت می‌کرد که تنها با آن‌عینکی به پدیده‌های زنده و متحرک زندگی بنگرد که این آموزشگاهها به او می‌داد. تعصب و جزمیت این تعالیم، عیناً مانند تعالیم پاتریستیک و اسکولاستیک قرون وسطای اروپا سرسخت و بدون انعطاف است و شخص را از لمس واقعی زندگی دور می‌سازد. معایب زندگی اتحاد شوروی، معایبی که در تمام دوران تحول این کشور تا امروز بلا تغییر مانده است، ناشی از اصل سوسیالیسم و جمع‌گرایی ناشی از این اصل است. عدم ابتکار در فکر و در عمل ناشی از تبعیت بی‌چون و چرا از دستورهای دولتی است. فقدان آزادی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مانع از آن است که جامعه‌ای بزرگ بتواند بعد بلوغ برسد. البته در سالهای پس از استالین در زمینه ساختمان مسکونی و مترو و پلی کلینیک و تاحدی بهبود شرایط معیشت تغییراتی روی داده است ولی هنوز در جامعه مطیع و خاموشی که بدون اشاره از بالا حرکتی نمی‌کند، شعله‌ای از شور و ابتکار و نوسازی دیده نمی‌شود.

یک روز در سال ۱۹۶۹ با ایرج اسکندری از خیابان کهنه «آرباتسکایا» می‌گذشتیم. اسکندری که هر ساله چندبار با گذرنامه قاچاق سری به پاریس و شهرهای دیگر غرب می‌زد، از تماشای این خیابان مرکزی و معروف مسکو متأثر شد و گفت: شما ملاحظه کنید! کوچکترین تغییری از سالهای ۱۹۵۰ که در مسکو زندگی می‌کردیم در آرایش و تیرینها رخ نداده است. و تیرینها پراز «سوتافورها» یعنی

مجسمه مصنوعی، گوشت، پنیر، نان و غیره است. من گفتم: ظاهراً نباید به و تیرینها نظر کرد، بلکه در عمق جامعه تغییرات جالبی رخ می‌دهد. اسکندری گفت: من اتفاقاً همکاران خود را در مؤسسه اقتصاد بین‌المللی ملاقات کردم. آنچه که آنها می‌گویند خلاف آن چیزی است که شما تصور می‌کنید. این همکاران واقعیات بسیار منفی از وضع واقعی اقتصادی کشور توصیف می‌کردند. در واقع خانواده‌های شوروی که ما گاه هنگام سفر به شوروی دیدارشان می‌کردیم عیناً همین احساس رایبان می‌کردند. اشکال در اینجاست که مردم شوروی با اسلام آشنا نیستند و تنها دو سیستم اجتماعی را در جهان ممکن می‌شمرند: یا سیستم مبتنی بر غارت و قاچاق امپریالیست‌های غربی و یا سیستم متمرکز دولتی شوروی که دائماً خودستایی می‌کند. به همین جهت افراد امکان‌گزینهش برای خود نمی‌بینند. ولی این وضع بیشک تغییر خواهد کرد.

دولتمداران شوروی برای کاستن از نارضائی عمومی اسلوبهای آزموده دارند: یکی از آنها را ضمن یک «چوک» آرکادی رایکین کم‌دین معروف شوروی، که خود یهودی است، در سال ۱۹۷۲ در استراحت خانه‌ای در مجارستان برای من تعریف کرد: «یک یهودی در لنینگراد اتاق کوچکی داشت که غیر از او زنش، دختر، پسر، عروس و دامادش هم مجبور بودند در آن زندگی کنند. یهودی سه‌سال تلاش کرد شاید لااقل یک اتاق او را به دو اتاق مبدل کنند. تقلائی او بی‌فایده بود. روزی گفت: بهتر است به‌خاکام یهودیها رجوع کنم شاید راهی پیش‌پای من بگذارد. خاکام شکوه تلخ یهودی را شنید و گفت: یک بز بخر! یهودی تعجب کرد: بز در شرایط تنگی جا چه کمکی به من می‌کند؟ خاکام گفت: توکاری نداشته باش، بز را بخر. یهودی بزی خرید و آن را در کنج اتاق به‌میخ طویله بست و پشت‌های غلب در مقابلش ریخت. طبیعی است بز در دسر بزرگی شد. فرش قسمتی از اتاق را برچیدند و برای بز جا باز کردند. بز هوای اتاق را عفن می‌کرد و با صدای ناهنجارش گوش ساکنین را می‌آزرد. بالاخره یهودی بی‌حوصله شد و بز را فروخت. چند روزی که گذشت یهودی به‌خاکام برخورد. خاکام گفت: از چهره‌ات پیداست که خوشحالی. یهودی گفت: بله خاکام، بز را فروختم. خاکام گفت: دیدی گفتم».

بجای استالی نیسم، آنچه که تا کنون در شوروی مستقر شده نئو استالینیسم است، یعنی همان قواعد رهبری و دولتمداری است منتها کم و بیش رنگ و روغن شده، همان سیاست استکباری، همان مالکیت مطلق دولتی، همان فقدان آزادی، همان بوروکراسی بیروح، همان تکرار فرمولهای زنگ زده، همان فشار و همان تبدیل انسانها به «انسان دوگانه» که در ظاهر چیزی می گوید و در باطن طور دیگر می اندیشد.

۱۳

سه چهره سیاست ساز شوروی

استکبار، اعم از تعلق آن به نظام غربی سرمایه داری و یا تعلق آن به نظام شرقی سوسیالیستی، معنایش سیطره جوئی گاه از راه تسلط اقتصادی و گاه از راه ایدئولوژی و اتکاء به نیروهای مسلح و نیرنگ دیپلماسی بر کشور خود و بر کشورهای دیگر بمنظور کسب منافع اقتصادی و نظامی و سیاسی به سود هیئت حاکمه کشور مستکبر است. از این لحاظ، ایدئولوژی، اعم از اینکه لیبرالیسم باشد یا مارکسیسم، در همه مختصات شیوه های استکباری همانند عمل می کنند. روش مارکسیسم و لیبرالیسم هم که یکی از مالکیت جمعی سخن می گوید و دومی از مالکیت خصوصی، در عمل، تفاوت چندانی نیست، زیرا در عمل هر دو به ایجاد یک انحصار فراگیر و غول آسای اقتصادی و دولتی منجر می شود که در یکی «پلیت بورو» ارباب است و در دومی بزرگترین سهامداران شرکتهای چندملیتی و دولت تابع آنها. و اما الحاد، سیاست نیرنگ آمیز، اعمال زور، محو مالکیت متوسط و کوچک مردم، در هر دو نظام، بنحوی وجود دارد.

در مکتب بلشویسم و تحت رهبری و سرپرستی استالین سه تن از نمایندگان معروف این سیاست استکباری شوروی تربیت یافته و پیش کشیده شده اند، یعنی: مولوتف، سولوف و گرومیکو.

ویاچسلاو میخائیلویچ مولوتف در سال ۱۸۹۰ در یک خانواده اشرافی تولد یافت. نام خانوادگی اصلی مولوتف «سکریابین» بود ولی وی پس از پیوستن به نهضت انقلابی تخلص «مولوتف» (از ریشه مولوت یعنی پتک یا چکش) را بر خود نهاد و به همین نام هم معروف شد. با او ما اولین بار در دبیرخانه لنین پس از انقلاب آشنا می‌شویم. مولوتف بعنوان مدیر دفتر غالباً مورد خطاب لنین قرار می‌گیرد. تعداد کثیری از نامه‌ها خطاب به مولوتف در کلیات آثار لنین چاپ شده است. در این کار تعمدی بود. موقعی که استالین مایل بود «کودتائی» در پلیت‌بورو انجام دهد و بجای تروتسکی، زینویف، کامنن، بوخارین، ریکوف، رادک و دیگر همکاران لنین، افرادی را که نسبت به جریزه او خاضع باشند برگزیند، دادن «اوتوریته» به مولوتف لازم بود و از اینکه بین کسانی را که استالین برگزیده بود، مولوتف جزء مشهورترین افراد محسوب می‌شد، لذا خیلی زود او را بالا کشید و به سمت نخست‌وزیر (رئیس شورای کمیسرها ملی) تعیین ساخت. به همین جهت در دوران استالین تا مدتها نام مولوتف بعد از استالین می‌آمد و وی پس از جنگ جهانی دوم، در نطقی که در تجلیل مولوتف ادا کرد، تقریباً چنین مضمونی را بر زبان راند: «یک دیپلماسی خوب می‌تواند کار یک ارتش را انجام دهد. این دیپلماسی را ما به رفیق مولوتف مدیون هستیم که در کار سیاسی به موفقیت‌های بزرگی رسیدیم.» این یک اعتراف صریح به نقش مشخص مولوتف در دستاوردهای شوروی در مذاکرات تهران، بالتاوتسدام است. البته در پیشرفت دیپلماسی فداکاری سربازان شوروی و فتح کشورهای مختلف شرق اروپا نقش اساسی داشت. تضادهای بین انگلیس و آمریکا و تا حدی فرانسه با دو متحد خود نیز به حصول نتایج مساعد کمک می‌کرد ولی ظاهراً از این شرایط مساعد مولوتف بعنوان وزیر خارجه توانسته است خوب استفاده کند.

در دورانی که مولوتف نخست‌وزیر بود و تا اوایل جنگ جهانی دوم لیتونیوف وزیر خارجه شوروی بود و سالیان دراز در این مقام باقی ماند. اما ستاره لیتونیوف بعد از بندوبست استالین با هیتلر افول کرد. استالین و مولوتف وجود وزیر خارجه «یهودی» را در مذاکره با هیتلر کار درستی نمی‌دانستند. ظاهراً لیتونیوف با تلخی و

نگرانی شغل خود را ترک گفت. مولوتف طی تمام سالهای جنگ وزیر امور خارجه بود ولی این بار ظاهراً یهودیها باعث سقوط و مغضوبیت او در اواخر رهبری استالین شدند؛ توضیح آنکه مذاکرات مولوتف با آمریکا ئیها (که در واقع یک دولت یهودی نیز هست) با وجود بانومولوتف که خود یهودیه بود امری خلاف مصلحت تشخیص داده شد! مولوتف عملاً از پلیت‌بورو نیز دور شد و در جریان کنگره نوزدهم همه ما شرکت کنندگان در کنگره دیدیم که او در هیئت رئیسه شرکت منفعل داشت و چهره غمگین، متحیر و رنگ پریده او از سر ضمیرش حکایت می‌کرد.

می‌گوئیم «ظاهراً»، زیرا تناقض مولوتف با بریا در اینجا تأثیر حتمی داشت و طرح اتهام آنکه همسر مولوتف منزل مولوتف را به «باشگاه» ملاقات صهیونیستها تبدیل کرده است، طرحی بود که بریا افکنده بود. علت تناقض شدید بریا با مولوتف از جمله در مسئله ایران بود. بریا بعزت دوستی با باقروف مایل بود دیپلماسی شوروی در جهت حفظ آذربایجان ایران کار کند. استالین نیز به این کار علاقه مند بود. استدلال بریا این بود که در مقابل رها کردن آلمان شرقی که نگاه داشتن آن دشوار است، آذربایجان ایران را بدست می‌آوریم. ولی در عمل این نقشه محال بود و آذربایجان ایران به هر صورت از دست دمکراتها خارج شد و بازگرداندن آن شدنی نبود.

اینکه هنوز تا مدتها در این باره باقروف خیالی در سر داشت، حرفی است که کامبخش در سفر مشترک او با باقروف از باکو به مسکو و قریب به سه روزی که در راه با او بود، از او نقل می‌کرد. کامبخش می‌گفت: باقروف کپی خود را از سرش بیرون کشید. انبوه موهای سفید و پرپشت او در باد پخش شد. گفت: «من این موها را در آسیاب سفید نکردم. شما دوباره به ایران باز می‌گردید، حالا خواهی دید. همیشه روحاً خود را برای این بازگشت مهیا نگاه دارید.» این گفتار زمانی بود که استالین زنده و بریا با قدرت بود و لافهای باقروف به اتکاء دسایس شیطانی بریا شانس توفیق داشت. ولی در عرض مدت کوتاهی تمام این منظره سرنگون شد و قضاء الهی فرمان خذلان ستم و ستمگران را صادر کرد و هر سه قهرمان این صحنه: استالین، بریا، باقروف نابود شدند. ظاهراً بریا برای آنکه مولوتف را از سر راه بردارد، با توجه به ارتباطات همسرش و گزارشهای مداوم در این باره به استالین، اجازه وی را

درباره بازداشت همسرش بدست آورد. مولوتف خلع سلاح شد و دفاع او از همسرش بلا موضوع گردید. استالین او را بدون اتخاذ تصمیم رسمی درباره اش، عملاً کنار گذاشت.

پیداست که مرگ استالین و بویژه پس از آن شکست و اعدام بریا برای مولوتف اخبار خوبی بود. ولی در این میان اشکال دیگری پدید شد و آن حضور خروشچف در صحنه بود. خروشچف و مولوتف دو «تیپ» بکلی مغایر یکدیگر بودند. مولوتف در مکتب لنین و استالین به تفکر «تئوریک» عادت داشت و در امور عملی از دور دخالت می کرد. برعکس خروشچف آدم عملی بود و صحبت تئوریک به گوشش گران می آمد. در گزارشی که در آکادمی علوم اجتماعی برای دانشجویان خواندند و من نیز شنیده ام نکات جالب بسیاری است و از جمله درباره همین خاصیت مولوتف گفته شده است: «خروشچف در سخنرانی خود می گوید: ویاجسلاومیخائیلویچ همه چیز را می خواهد از دریچه تنگ تئوری مطرح کند. وقتی ما می گوئیم باید هزاران هکتار زمین بکر و بئر را مورد کشت قرار داد تا مسئله غله حل شود، مخالفت می کند و نقل قولی از مارکس می آورد که کشاورزی گسترشی (اکستانسیف) متریقی نیست و باید کشاورزی ژرفشی (انتانسیف) باشد، یعنی روی همان زمینهایی که زراعت می کنیم سعی کنیم با بهبود بذر و شیوه های «آگرونومی» و بکار بردن ماشینهای کشاورزی بهتر بهره برداری کنیم.» مولوتف از این نظر برای آن دفاع می کرد که می خواست سرمایه گذاری دولتی در کشاورزی در خاک روسیه بکار گرفته شود و نه در کازاخستان. او معتقد بود که در گذشته نسبت به دهقان روس تبعیض روا شده است و از اینکه در دوران استالین و بریا گرجستان به شکوفائی رسید و روسیه کماکان همان منظره عقب مانده را داشت که قبل از انقلاب چنان بود، مولوتف بعنوان روس از این وضع ناراحت بود. این ناسیونالیسم روسی در کلیه اقدامات مولوتف مشهود است.

همانطور که در روایت از قول لاهوتی بیان شد، مولوتف پس از مرگ استالین و گرفتن مقام وزارت خارجه بجای ویشینسکی، بسیار خوشحال بود و به لاهوتی گفت: «تمام بلیه های ما از منشا بریا برخاسته است». این سخن او نشان می داد که میل نداشت کار به افشاء استالین کشیده شود، زیرا در آن صورت پای خودش هم بمیان

می آمد. از همان آغاز مشاجره لفظی بین او و خروشچف شدید است. طی گزارشی که گفتیم برای دانشجویان خوانده شد از قول خروشچف نقل شده است: «رفیق مولوتف اصرار داشت که من و بولگانین و او با زنهایمان به غرب (گویا در سوئیس) برویم. من مخالف بودم و به او گفتم: ویاجسلاومیخائیلویچ! آنقدر به حرفهای زنت گوش نده! ما رسم نداریم با زنهایمان به سفر رسمی برویم. اگر می خواهی بروی با هواپیمای جداگانه برو. او با هواپیمای جداگانه با زنت رفت و من و بولگانین جداگانه.» این مذاکرات نشان آن است که مسئله همسر مولوتف پس از رهائی آن زن از بازداشت و پس از خاتمه دادن اتهامات کماکان ادامه داشته است.

ولی تناقض جدیتر بر سر رفتار با استالین در گرفت. بنابه اصرار مولوتف قرار شد گزارش علیه کیش شخصیت جدا از جلسات علنی کنگره بیستم که در آن میهمانان خارجی شرکت دارند، یعنی در جلسه ای مخصوص نمایندگان منتخب کنگره مطرح شود و بعلاوه گزارش مخفی بماند.

ولی خروشچف که می خواست با افشاء استالین موافقان او را در پلایت بورو طرد کند، با آنکه در ظاهر موافق این شرط عمل کرد، در واقع مانع سریت گزارش شد و سرانجام گزارش به اطلاع جهانیان رسید. در کنگره های ۲۱ و ۲۲ این عمل ادامه یافت. خروشچف از جمله اسنادی ارائه می کرد که مولوتف، گاگانویچ، بولگانین، مالنکوف اسنادی را دایر به تأیید اعدام یا به اصطلاح «محو جسمانی» رهبران مخالف استالین امضاء کرده بودند. برخی از اسناد فهرست نامهای همسران اعدام شدگان بود. در رأس سند فقط نوشته است: «همسران آنها». همین برای نابودی آنان کافی بود.

صرفنظر از اینکه خروشچف در این میانه چه نقشی داشت، اتهام مولوتف بسیار عظیم بود. مقام طلبی، او را به تأیید روشهای جلادانه استالین واداشته بود. خود خروشچف در دفاع از خود می گوید: «اگر مخالفت می کردیم، کسی حرف ما را باور نمی کرد. در میان مردم منزوی می ماندیم و نابود می شدیم.» ولی این فقط یک بهانه است، بنابه شهادت خود وی دو عضو پلایت بورو یعنی پوستی شف ویا کر اعتراض کردند و اعدام شدند ولی زیر بار زور نرفتند و اگر این روش همه گیر می شد، استبداد استالین پدید نمی آمد.

پس از اخراج از کمیته مرکزی، خروشچف رقیب خود مولوتف را ابتدا بعنوان سفیر به مغولستان اعزام کرد و گویا پس از وساطت کسانی حاضر شد مولوتف یکی از اعضای هیئت نمایندگی شوروی در جلسه اتمیک در اتریش (وین) بشود. پس از خروشچف، برژنف وضع مساعدتری برای او تعیین کرد، بدین معنا که عضو مجمع مشاوران (کلگیوم) وزارت امور خارجه شد و در کنار سیاستمداران پیر و مجرب گاه‌گاه در مشاوره شرکت می‌کرد. در همین ایام من برای چند روز در بیمارستان کرم‌لین بستری شدم و شنیدم که مولوتف هم در همین بخش بستری است. بعد از ظهری در حالیکه روی نیمکت در جاده‌ای مشجر استراحت می‌کردیم، مولوتف را دیدم که عصازنان، ولی تا حدی چاپک، از برابرم عبور کرد. من سلام کردم ولی او بدون شناخت مخاطبش با ادب جواب سلام را گفت و رد شد.

دخالت در امور رهبری حزب توده از طرف مولوتف همیشه مواقعی انجام می‌یافت که فکر می‌کرد رقباء (بویژه بریا و باقروف) علیه عضوی از رهبری، توطئه‌ای چیده‌اند. وقتی پیشه‌وری در نزد باقروف از «تحریکات» اردشیر علیه فرقه شکایت کرد، قرار شد اردشیر را که نماینده مجلس شورا بود به شوروی احضار کنند. در این لحظه بسیار خطرناک، حمایت مولوتف موجب شد که اردشیر، برخلاف مرسوم، بازداشت نشد بلکه قریب دو هفته در مسکو، در سهامنخانه «ماسکوا» اقامت داشت و تنها به او سفارش شد از سیاست فرقه حمایت کند. بار دوم وقتی اردشیر، پس از شکست حزب در سال ۱۳۲۶ عازم شوروی شد، بنابه توصیه صریح و علنی مولوتف، برای وی شرایط خوبی در لنینگراد تأمین کردند. یعنی مولوتف شخص مغضوب نزد باقروف و شاید بریا را، رسماً زیر حمایت می‌گیرد.

عین این حادثه درباره احمدقاسمی رخ داد. پس از مرگ استالین، قاسمی و فروتن، برخلاف بقیه اعضاء کمیته مرکزی، که تغییرات پس از استالین را آگاهانه یا ناآگاهانه تأیید می‌کردند آغاز مخالف‌خوانی کردند. در این اثناء فروتن به من در مسکو تلفن کرد و ضمن صحبت از قاسمی، ناگهان گفت: «راستی می‌دانی امروز ۱۲ هزار روبل (۱۲۰۰ روبل جدید) از طرف رفیق مولوتف به خانواده قاسمی برای خرید اثاثی که لازم دارند کمک شد؟» من البته صحت یا سقم این خبر را نمی‌توانستم در آن موقع ارزیابی کنم ولی می‌دانستم فروتن دروغگو نیست و باید

حرف او را جدی تلقی کرد. اکنون برای من روشن است که در واقع مولوتف این کمک را کرده است. قاسمی چندبار آشکارا از مولوتف مداحی می‌کرد و نتیجه کارش منجر به انشعاب بسود مائوئیسم یا استالینیسم شد، زیرا موافقت قاسمی با مائو براساس موافقت خود او با استالین بود که مائوتسه دون به حمایتش پرداخته بود.

تأثیر مولوتف در استالین بنظرم تقویت احساسات ناسیونالیسم روسی در این رهبر گرجی است که بویژه در آغاز جنگ جهانی دوم بدان میدان داده شد. یاد از الکساندرنوسکی، ایلیامورومتس، ینین‌پاژارسکی و دیگر پهلوانان قرون وسطائی روسیه در نطقهای استالین نمونه‌ای از این تأثیر است. تجلیل خاصی که از «روس کبیر» در نطقهای رهبران می‌شده، بیان صریح شوینیسم عظمت‌طلبانه روسی است که مولوتف سخنگوی آن بود. این معیار و فراسنج در سیاست و دیپلماسی جانشین معیار مبهم انترناسونالیسم شد و کشف این مسئله از طرف ملت‌های اروپای شرقی موجب حیرت گردید.

البته بریا و باقروف در استالین احساس دیگری رانیز بیدار می‌کردند. آنها با حفظ احترام به خلق کبیر روس می‌کوشیدند برای گرجیها و آذربایجانیهها (علی‌رغم ارمنیها) در ناحیه قفقاز منزلت اول را تأمین کنند. میکویان به همین جهت نه با گروه بریا و باقروف موافق بود و نه با گروه مولوتف. بدینسان میکویان با پناه بردن به خروشچف که «روس خالص» نبود، پناهگاهی یافته بود.

اصرار بر روی عظمت‌طلبی روس بمثابة محور مرکزی سیاست خارجی، بمحض تشکیل «اردوگاه سوسیالیستی» بشکل زنده‌ای بروز کرد. جیلاس و کاردل زیر رهبری تیتو با این فکر مخالفت کردند. در بلغارستان دیمیتروف در ابتدا با اندیشه استالین و اصرارش دائر بر تبعیت خط مسکو سازگار نبود. قاعدتاً در این دوران که منجر به تحمیل خط‌مشی استالین-مولوتف و سرکوب احساسات ملی شده است، جریان در یک سلسله آثار افشاگر که درباره رایک (مجارستان) سلانسکی (لهستان)، گومولکا (لهستان)، کوستوف (بلغارستان) و نظایر آنها تشریح شده که من از آنها اطلاع ندارم. پیدایش این همه محاکمات اسرارآمیز پس از طرد تیتو و تکفیر او از طرف استالین و دگرگونیهای شدیدی که طی آن استبداد شخصی استالین جای خود

را قرص می‌کرد، تجدید می‌شود و هر دو از فصول تاریک و غم‌انگیز تکامل نظام- نوین سوسیالیستی است.

دوام و پیگیری در مشی تحمیل عظمت روس در سیاست داخلی و خارجی، یعنی همان مشی سیاسی که انگلیسها و آمریکائیهها و فرانسویها و آلمانیها و دیگر ملت‌های «بورژوا» تعقیب می‌کردند، پایه استکبارشوروی است، ولی این مشی برای مولوتف میان روسها و بویژه در میان روشنفکران و کارمندان اداری و حزبی روس مفید بود و عده‌ای انبوه طرفدار جانسوخته داشت. این افراد، موقعی که پس از برکناری مالنکوف، خروشچف دبیر کل حزب شد، آشکارا مخالفت خود را علنی کردند. در محیط آکادمی علوم اجتماعی بسیار عادی بود که می‌گفتند حق رهبری حق مولوتف است. او با لنین کار کرده و حقش را ضایع کرده‌اند. «افکار عمومی» در روسیه بدون شک بسود مولوتف بود و حال آنکه ملت‌های غیرروس چنین روحیه‌ای نداشتند.

سوسلف

نماینده دیگر این مشی عظمت‌طلبانه و مستکبرانه میخائیل آندره‌یویچ سوسلف است (متولد سال ۱۹۰۲) که پس از کنگره ۱۸ حزب کمونیست شوروی همراه جوانانی مانند خود (از نوع ژدانف و آندره‌یف) وارد جمع پلیت‌بوروشد. سوسلف برخلاف مولوتف که در اثر درافتادن با نیروی تعیین‌کننده (یعنی دبیر اول) خود را بخطر می‌انداخت، دقایق انضباط و مرکزیت را مراعات و با همراه وزش و جریان باد حرکت می‌کرد و پیاده کردن مشی شوونیستی خود را به زبان «مارکسیسم-لنینیسم» انجام می‌داد، بنحوی که توانست پس از تحول استالین به مالنکوف، از مالنکوف به خروشچف، از خروشچف به برژنف با موفقیت بجهت و مقام خود را حفظ کند.

مطبوعات انگلیسی (و بویژه آمریکائی) سوسلف را «تاپ‌آیدیولوجیست»، یعنی رئیس دستگاه ایدئولوژیک می‌نامیدند و این از آن جهت درست است که سوسلف بر رأس «شعبه بین‌المللی» کمیته مرکزی بود. یعنی شعبه‌ای که بر جنبش کمونیستی جهانی نظارت داشت. شعب تبلیغات و ترویجات (پروپاگاندا و آژیتاسیون)

مسئول دیگری داشت که نمی‌دانم تحت نظر سوسلف بود یا نه. ولی از پایان دوران جنگ دوم که اجلاس «دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست» معروف به «کومینفرم» تشکیل شد، سخنگوی هیئت نمایندگی شوروی سوسلف بود. درباره تئورسین بودن سوسلف تردیدی نیست ولی این تئورسین بسیار محتاطی بود که هرگز برای بیان اندیشه و استنتاج نوع عجله نداشت و فقط زمانی که بنظر او نظریه‌ای «جاافتاده» می‌شد، آن فکر را فرمولبندی می‌نمود و به همین جهت از «خطر کردن» در داوری پرهیز می‌کرد و همه این خواص نیز بیانگر نهایت احتیاط اوست.

ما بعنوان اعضاء کمیته مرکزی حزب توده دوبار با شخصیت سوسلف حضوراً و یا با دریافت پیام کتبی برخورد کردیم. بار اول موقعی بود که سوسلف بعنوان دبیر حزب کمونیست ما را در دفتر کارش پذیرفت. هدف از این ملاقات اجرای تشریفات بود. از میان ما قاسمی اجازه صحبت خواست و نظر سوسلف را درباره واقعه آذربایجان و علت پیدایش اشتباه در سیاست شوروی خواستار شد. سوسلف بسا برآشفتگی گفت: «خطای خود را بحساب کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نگذارید.» این پاسخ موجب سکوت شد. تصور می‌کنم این ملاقات پس از کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی بود و سوسلف ما نمایندگان پنج نفره اعزامی حزب (رادمنش، قاسمی، فروتن، بقراطی و من) را پذیرفت. احتیاط سوسلف معلوم است. اگر او با قاسمی ولو کمی مراعات می‌کرد، مورد خطاب و عتاب مخالفان واقع می‌شد. نامه سوسلف را خطاب به کمیته مرکزی حزب توده پیش از پلنوم دهم حزب و پس از وقوع دزدی از صندوق آهنی رادمنش در موقع خود طرح خواهم کرد. هدف آن نامه محدود کردن دستگاه هیئت اجرائیه و دادن زمینه‌ای برای پیدایش بوروی سه نفره است. مسئله «مجازات» رادمنش اصلاً مطرح نیست زیرا در زندگی خود، رهبری حزب کمونیست شوروی حوادثی نظیر آنچه که در نزد ما مهم تلقی شد، بسیار عادی تلقی می‌شده است. درباره این نامه مطالب را بموقع خود خواهم گفت.

سوسلف مریض بودن را بهانه‌ای منطقی برای خودداری از تماس زیاد با خواستاران ملاقات و دیگر اقدامات قابل احتراز می‌ساخت. سوسلف از جوانی مسلول بود و با آنکه با همین بیماری سزمن تا ۸۰ سالگی زندگی کرد، ولی مواظب سینه

مثوف خود بود و همیشه شالی، در صورت تغییر هوا، به سینه می افزود. هنگامیکه در مجارستان بعنوان عضو هیئت نمایندگی حزب در جلسه تدارکی اجلاسیه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۹ در سالن کوچکی مشغول تماشای هنرنمایی هنرمندان مجار بودیم، سوسلف، محصور از یک عده جوان که مسلماً اعضای امنیت بودند، وارد تالار شد. او نزدیک من نشست ولی پس از چند دقیقه با گفتن اینکه: «اینها برای من تازه نیست» برخاست و خارج شد. در همان موقع بود که دیدم سوسلف سخت شال را به خود می پیچاند. در همان روزها ایرج اسکندری که مسئول هیئت نمایندگی ما بود از سوسلف تقاضای ملاقات کرد. ولی اسکندری و مرا پاناماریف جانشین سوسلف پذیرفت. و گفت: «رفیق سوسلف حالش خوب نیست و لذا عذر خواست و از من خواست که بیانات رفقا را بشنوم.» جریان این ملاقات را در جای دیگر حکایت خواهم کرد و در اینجا هدف من نشان دادن احتیاط سوسلف است.

سوسلف عده ای از تئوریسین های معروف مارکسیسم-لنینیسم مانند پاناماریف، اولیانفسکی، برونتس و غیره را، که نماینده نسلهای مختلف بودند، در شعبه بین-المللی گرد آورد. پاناماریف که از کارکنان با سابقه دستگاه کمیترن بود، معاون اول سوسلف و بالاخره عضو مشاور پلیت بورو و پس از مرگ سوسلف مسئول شعبه بین المللی شد. در زمان حیات سوسلف، در سالهای اخیر عمرش، گزارش عمده را پاناماریف افاده می کرد و بطور کلی مجموع سخنرانیها و گزارشهای سوسلف از دو جلد تجاوز نمی کند.

در میان روشنفکران ملیتهای شوروی سوسلف شهرت خوبی نداشت. اجرای نقشه روسی کردن ملتها و از میان بردن فرهنگهای ملی را به سوسلف مربوط می دانند. در داخل جنبش جهانی کمونیستی طرفدار خط «وحدت مرکزیت» (مونوسانتریسم) بود و با تمام نیرو با آواهای ناخوش که بویژه از میان ایتالیاییها بگوش می رسید و «تعدد مرکزیت» (پولی سانتریسم) را تبلیغ می کردند، مبارزه می کرد. بارها هیئتهای نمایندگی حزب کمونیست ایتالیا در این باره با سوسلف وارد مذاکره شد. طبیعی است که سیر حوادث به زیان سوسلف بود. وحدت مرکزیت با از میان رفتن کیش شخصیت استالین پایه «محکم» خود را از دست داد. جریان طبیعی بجانب تعدد مرکزیت بود. ولی سوسلف حفظ این خط را در میان احزاب کمونیست کشور-

های شرقی که به مسکو وفادار مانده بودند، محفوظ نگاهداشت.

مبارزه برای حفظ «وحدت مرکزیت» رویه دیگر سیاست استکباری است زیرا هدف از آن تحمیل تصمیمات اتخاذ شده از طرف رهبری حزب کمونیست شوروی بر کلیه جنبش کمونیستی است. خروشچف با برجسته کردن تزلزلین راجع به تنوع راههای نیل به سوسیالیسم بر حسب شرایط مشخص اجتماعی، پایه تئوری مونو-سانتریسم را «لق کرد». هدف خروشچف هموار کردن راه آشتی با تیتو بود. این تز بسود همه احزاب و همه ملتھائی بود که تحت فرمان شوروی بودند و سست شدن این زنجیر همه را راضی کرد.

مولوتف و سوسلف قهرمانان سیاست «یکپارچه» (مونولیت) پس از از میان رفتن پایه آن، یعنی تسلط استالین، از مسند حاکمیت منعزل شدند. اگرچه سوسلف ظاهراً کماکان یک عضو پلیت بورو و دبیر کمیته مرکزی باقی ماند.

اکنون این سؤال از طرف خواننده می تواند مطرح شود، سؤالی که بجاست: آیا شما این وضع را پیش از اعتراف کنونی بدان می دانستید و اگر پاسخ آن مثبت است پس چرا به راه مخالفت علیه شوروی و سوسیالیسم گام نگذاشتید؟

جواب آن است که این واقعیات و حقایق، اگرچه نه تمام و کمال، ولی در بخش عمده آن مدتهاست بر من و شاید بجز من بر بسیاری از توده ایهای ساکن خارج، روشن بود و نتیجه گیریهای منطقی نیز از آن می شد که عده کثیری به طمع مقام و بحرص رسیدن به حکومت، با وجود آگاه بودن معایب بسیارش در این راه باقی ماندند، و هنوز هم باقی هستند. منتها علت دوام من در راه سوسیالیسم آن بود که می اندیشیدم بجز سوسیالیسم، با وجود تمام عوارض و عواقب شوم آن، راه دیگری برای بشریت برای پیشرفت به جلو، وجود ندارد و این عوارض با از میان رفتن نظام امپریالیستی در زمان نسبتاً کوتاهی رفع می شود زیرا بشرها شده نه زیر بار دیکتاتور می رود و نه زیر بار سیطره یک ملت. در مقابل سوسیالیسم، فقط سرمایه-داری عرضه می شد و ما مختصات ضد بشری آن را می شناختیم. بعلاوه تبلیغ قوی از جانب سوسیالیسم و بزرگتر شدن جنبه های مثبت نظام سوسیالیستی در پیدایش این استنتاج مؤثر بود. ولی سوسیالیسم مانند سرمایه داری نتوانست بن بست تمدن بشری را چاره کند.

ولی حالا وضع از جهت اصولی و منطقی و عملی دگرگون شده است. پاسخ بشریت جوینده که از سرمایه‌داری بری است و از سوسیالیسم خیری ندیده در اسلام و نظام ولایت فقیه است. برای درک اسلام و پی بردن به ترجیح مطلق آن بر مارکسیسم، غوررسی و خوض و مجاهده نفس لازم بود و با گرداندن فیلم حوادث از جلو به عقب و تماشای آن با چشم انتقادی بسیاری نکات برای من برجسته شد. اکنون پنج سال از عمر انقلاب اسلامی می‌گذرد و تجارب این دوران از لحاظ اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و نظامی ترجیح بالاتر دید آن را بر سرمایه‌داری و سوسیالیسم ثابت می‌کند. در این باره هم در این جزوه و هم در جزوات دیگری که نوشته‌ام تا حدی حق مطلب ادا شده و احتیاجی نیست تکرار شود. پس از این جمله معترضه به حکایت خود ادامه می‌دهیم.

گرومیکو

اکنون می‌توان در این زمینه از آندره آندره‌یویچ گرومیکو (تولد در سال ۱۹۰۹) عضو پلیت‌بورو و وزیر اسورخارجه کنونی شوروی یاد کرد. گرومیکو از جوانی در صحنه اول دیپلماسی شوروی ظهور می‌یابد، بدین معنی که بعنوان رئیس هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد نامش بمیان می‌آید. پیداست که گرومیکو یکی از شاگردان با استعداد استالین و مولوتف است و در فعالیت دیپلماتیک خاضعانه و بانضباط، دستور بالا را اجرا می‌کند. وظیفه اساسی گرومیکو در همه مراحل وظایف دیپلماتیک حفظ خط مسابقه با امپریالیسم و بویژه امپریالیسم آمریکاست. گرومیکو سخنگوی ابرقدرت شرق است و نقش او آن است که به زور و تهدید و ارعاب و فریب امپریالیسم پاسخ لازم و نظیر و همانند را بدهد و توازن نیرو را با اندکی چربش بسود کفنه شوروی نگاه دارد.

مسئله حفظ موازنه نیروها و حصول برتری محسوس در این توازن، وظیفه مشکلی است که تنها دیپلماسی ازعهده حلش بر نمی‌آید، بلکه تمام رهبری سیاسی، تمام قدرت علمی، تمام استعداد تسلیحاتی و جنگی و بالاخره ذخیره اقتصادی باید به حصول این منظور خدست کند. استنباط من آن است که شوروی با فدا کردن

خیلی چیزها بحساب مردم خود و جهان، توانسته است در محاسبه عینی برتری مفروض را بدست آورد. آمریکا بدون آنکه تفاوتی شدید در سطح زندگی مردم کشور خود ایجاد کند (زیرا تورم در این کشور با تورم کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست) قدرت عظیم خود را بسط می‌دهد. متحدان آمریکا نیز بسی نیرومندند. شوروی فاقد این مزایاست ولی مدعی آقائی است و خرج کمرشکن آن را به مردم کشورهای سوسیالیستی و دیگر کشورهای وابسته به خود تحمیل می‌کند.

اسلحه امروز بسیار متنوع است. علاوه بر اسلحه قراردادی و عادی، اسلحه اتمیک، اسلحه لیزری، اسلحه الکترونیک، اسلحه شیمیک و میکروبی، اسلحه جوی (از راه ایجاد طوفان مصنوعی) و سرانجام اسلحه روحی و روانی که با امواج تبلیغاتی رادیو پخش می‌شود، در زرادخانه هردو ابرقدرت بحد کافی وجود دارد. این مسابقه تسلیحاتی دمی هم پس از جنگ جهانی دوم قطع نشده است. هر کدام از دوطرف هر چند یکبار مذاکره‌ای می‌کنند برای آنکه زمینه را بسنجند و هوای کار را نگاه دارند و این بازی هم به این آسانی پایان پذیر نیست. گرومیکو پاسدار پرحوصله مواضع ابرقدرت شرق است و اکنون بیش از چهل سال است که منتظر آن است که آیا طرف سست می‌آید؟ ولی طرف نیز مانند این طرف امیدوار است بتواند حریف را خسته کند و تناقضات درونی آن را تشدید نماید و در این زمینه امید آمریکا نسبت به زوال تدریجی شوروی و امید شوروی به فروریختن قدرت آمریکا زیاد است و برای هردو علل عینی وجود دارد.

این شتاب دو ابرقدرت بجانب پرتگاه است. نفوس بشر در پایان سده کنونی به شش میلیارد نفر بالغ می‌شود. درقبال افزایش نفوس، منابع معدنی بطور کلی بی‌پایان نیست و اگر نرخ مصرف امروزی را بحساب آوریم، بیش از چند ده سال طول نمی‌کشد که ته بکشد. مصرف کنونی کشورهای توسعه یافته، اعم از مصرف شخصی و دولتی و نظامی و ذخیره‌سازی زیاد از حد ترخص است. تمدن شرق و غرب که خود را از قید فطرت و از اطاعت قوانین الهی آزاده می‌پندارد فرهنگ آلوده‌ای را برپای داشته که عصر آن را در میان اعصار به‌تنگ آفرینی ممتاز می‌گرداند. اعتیاد به مشروب و مخدرات، قمار و بورس بازی، فحشاء و عیاشی بین زنان و مردان، خود-پیرائی و تفاخر به مد، پولدوستی و رواداشتن ظلم و فساد برای دسترسی به آن، آلوده

استالین در سال ۱۹۳۸ ضمن سخنرانی در توضیح و تشریح قانون اساسی گفت: «نیکیتا سرگه‌ویچ عزیز ما به‌من گفت یک‌نطق خوبی بکن». و در نتیجه استالین به‌صحبت پرداخت. من در همه آثار استالین در مورد احدی از همکارانش نشنیده‌ام که کسی را با شکل مؤدب و صمیمانه «نیکیتا سرگه‌ویچ» (بجای لحن رسمی «رفیق خروشچف») بخواند و دستور او را که «یک‌نطق خوبی بکن» برای مستمعین نقل نماید. سال ۱۹۳۸، سالی است که استالین در یک‌تصفیه خونین همه مخالفان خود را نابود کرد و حتماً خروشچف در او کرائین بعنوان دبیر اول سازمان آن ناحیه در این امور نقشی موافق میل استالین ایفاء و مایه خرسندی او را فراهم کرده است.

پس از مرگ استالین و پس از اینکه در سال ۱۹۵۴ خروشچف دبیر اول حزب شد تا مدتی از استالین ذکر خیر می‌کرد. در یک‌نطق داخل کمیته مرکزی پس از بازگشت از سفر به یوگسلاوی، خروشچف گفت: «ما به یوگسلاوها فهماندیم که اجازه نمی‌دهیم استالین ما را برنجانند. او گل ما را سرشته و ما را پرورش داده است.» این تقریباً عیناً جملات اوست که من در نطق او که برای دانشجویان «آکادمی علوم اجتماعی» خوانده شد، شنیده‌ام و بخاطرم مانده است.

ولی کمی بعد در رقابت بین خروشچف و مولوتف و هنگامیکه لازم شد این مخالفان از صحنه اخراج شوند، لحن خروشچف تغییر کرد و حقایقی را که تا آن موقع بمیان نمی‌آورد، بر زبان راند.

جالب است که بین مولوتف که بعنوان «استالینیست» از پلیت‌بورو اخراج شد و خروشچف که بعنوان مخالف استالین معرفی گردید (و در واقع هم این موضع را احراز کرده بود) در دوران استالین وضع بکلی مخالف این موقعیت بود. خروشچف همراه بریا، مالنکوف و بولگانین جزء آن چهار نفری بود که مقرب درگاه استالین شناخته می‌شدند، ولی مولوتف پس از توقیف همسرش که یهودیه بود از سال ۱۹۴۹ به بعد از پلیت‌بورو دور شد و استالین به او اجازه نمی‌داد به ملاقاتش بیاید.

درباره فورتسوا و خروشچف

هنگامیکه خروشچف هنوز دبیر اول سازمان مسکو بود—در دوران استالین—

بانو فورتسوا را که در آن موقع کادر بسیار جوانی بود «پیش کشید» و در دبیرخانه به او شغل حساسی داده شد. در آن موقع از وجود «ارتباطات صمیمانه» فورتسوا و خروشچف صحبت می‌شد. پس از آنکه خروشچف دبیر اول شد و تغییراتی در ترکیب پلیت‌بورو (هیئت سیاسی) وارد ساخت، فورتسوا را وارد پلیت‌بورو کرد. پس از عزل خروشچف از دبیری، فورتسوا نیز از این مقام دور شد و در مقام «وزیر فرهنگ» باقی ماند. در مورد این ارتباطات در میان مردم شایعات زیادی بود. خروشچف حتی شولوخف را که بدون شک بزرگترین نویسنده شوروی پس از گورکی محسوب می‌شود، بعنوان آنکه حرفهایش خریدار دارد به دفاع از فورتسوا واداشت. شولوخف بدلایلی از خروشچف حمایت می‌کرد. یکی بعلت آنکه شولوخف و خروشچف با هم «همشهری» بودند. دیگر آنکه خروشچف پس از دبیر اولی، شولوخف را که در دوران استالین بویژه در دوره اخیر، بکلی کنار بود، بالا کشید و شولوخف داستان «سرنوشت یک‌انسان» را در روزنامه پرآوازه منتشر کرد و باندارچوک کارگردانی و نقش اساسی را در فیلم آن ایفاء کرد. همچنین تا زمانیکه خروشچف سرکار بود، شولوخف گستاخانه به نویسندگان شوروی جمله می‌کرد و از فقدان قریحه واقعی آنها شکایت می‌نمود. به همین دلیل پس از خروشچف بار دیگر شولوخف کناره‌گیری کرد.

بانو فورتسوا بعدها گویا با اسناد غیررسمی و منتشر نشده متهم به سوءاستفاده مالی گردید و او را از وزارت برداشتند. طلوع و غروب فورتسوا با اعتلاء و تنزل خروشچف مقارن بود.

رفتار خروشچف در آمریکا

خروشچف ضمن مسافرت به آمریکا و ملاقات با آیزنهاور رئیس‌جمهور در «کمپ دیوید» قرارگاه او، و نیز در موقع شرکت در اجلاسیه مجمع عمومی ملسل متفق در نیویورک، پاره‌ای از روشهای بی‌نزاکت خود را نشان داد که برای روزنامه‌نگاران آمریکائی «سوژه جالبی» برای «هو کردن» رهبر شوروی شد. از آن جمله در جریان شرکت در مجمع عمومی، به بهانه آنکه هیئت‌رئیس به تقاضای او برای اظهارنظر بموقع توجه نکرده است کفش خود را از پا درآورد و با کوبیدن آن

بر روی میز مقابل خود خواست به اصطلاح هیئت‌رئیس را به خود متوجه کند. این کار رئیس هیئت‌نماینده‌گی شوروی بقدری عجیب بود که بعنوان طرفه خبری در عرض چند ساعت در تمام دنیا پخش شد. خروشچف چگونه درباره این رفتار قضاوت می‌کرد؟ خود او کار خود را بعنوان شاهکاری نشان داد که بوسیله آن نزاکت بورژوائی آن مجمع را شکانده است. چاپلوسان اطراف او این روحیه را در رسانه‌های شوروی منعکس کردند.

مجلات و روزنامه‌های آمریکا توجه خود را بیشتر به رفتارهای «غیرمحرمانه» خروشچف معطوف کردند. مجله نیوزویک چند عکس از خروشچف در حال چای نوشیدن چاپ کرد. قاشق چای‌خوری در موقع نوشیدن چای از استکان خارج نشده بود و با هر حرکت خروشچف قاشق به این طرف و آن طرف می‌لغزید. این مجله در زیر این عکسها نوشته بود: «آقای خروشچف قاشق را در نعلبکی قرار دهید!».

افرادی که از خروشچف ناراضی بودند (تعداد چنین کسانی بویژه در شوروی بسیار زیاد بود) این «سوژه‌های» روزنامه‌های خارجی را بازگو می‌کردند و می‌گفتند از اینکه دیر اول و نخست‌وزیر کشورشان نسبت به اولیه‌ترین قواعد «تاکت» جاهل است رنج می‌برند. خروشچف مانند یک سوژیک (یعنی دهاتی خام و خشن روسی) سوپ می‌خورد، یعنی محتوای قاشق را تماماً هورت می‌کشید و هموطنان خود را در مقابل مهمانان خارجی از خجالت سرخ می‌کرد.

تقسیم کشور به مناطق اقتصادی

یکی از اشتباهات خروشچف که بلافاصله پس از تغییر او مورد تجدیدنظر قرار گرفت سیاست ناسنجیده او درباره انحلال برخی از دستگاه‌های وزارتخانه‌ها و تمرکز امور اقتصادی و صنعتی در هشت منطقه مختلف شوروی است.

پیش از دست زدن به این عمل گستاخانه، خروشچف سخت بر بوروکراسی و دیوانسالاری در شوروی حمله کرد و منشأ این بلای اجتماعی را (که دارای علل ذهنی عدیده و بسیار ریشه‌دار است) ساده کرد و آن را تقصیر وزارتخانه‌ها دانست. خروشچف ضمن ارائه نمونه‌های متعدد نشان داد که چون همه امور در دست وزارتخانه‌های مسکونشین متمرکز است، وقتی یک کارخانه به‌افزار یا جنسی که

دم دست او در کارخانه دیگر تولید می‌شود، نیاز دارد، مجبور است مدت‌ها با مسکو مکاتبه کند و وزارت مربوطه پس از آنکه متوجه شد، قضیه چیست، بنوبه خود به وزارت دوم که باید کالای مورد نیاز را بدهد مکاتبه نماید و آن وزارت دوم بنوبه خود مدت‌ها با کارخانه مربوطه نامه‌پرانی کند تا بالاخره نیاز مشخص حل شود. خروشچف حساب کرد که چه اندازه کاغذ، وقت، کارمند، پست و تلاش برای هر کار کوچک که حل آن فوراً ممکن است مصرف می‌شود. ظاهراً بیانات خروشچف «مقنع» بود و او پیشنهاد کرد که هشت منطقه اقتصادی متمرکز می‌تواند کارها را سریع‌تر کند. سپس اقدام به ایجاد «شوراهای اقتصادی» مورد علاقه خود کرد، ولی این کار در دستگاه پت و پهن و فوق‌العاده پلکانی و پیچیده اداری شوروی به این سادگیها نیست که بنظر می‌رسد. نتیجه اقدام خروشچف در اصلاح اداری مانند اقدام در زمینه ذرت کاری بود. دستگاه اداری شوروی و وزارت-خانه‌های سنتی از زمان تزارسمم برقرار بودند و برهم زدن آنها به‌ضرب دستور و فرمان و بخشنامه کار عبثی است. وقتی خروشچف معزول شد و کاسیگین نخست‌وزیر شد، از نو به ایجاد وزارتخانه‌ها و منحل کردن شوراهای منطقه‌ای پرداخت. چه اندازه کار و وجوه و وقت برای این کار صرف شد خدا می‌داند ولی می‌توان حدس زد که در هر دو اقدام صدها میلیون روبل به‌ملت شوروی تحمیل شد.

دیپلماسی خودخواهانه بجای اصولیت ادعایی

گفتگو از «اصولیت» در مورد همه رجال سیاسی و از آن جمله رجال دولتی شوروی صحبت بیهوده‌ای است. ولی وقتی سیاستمدارانی با قیافه «اصولی» و برای افشای موارد نقض موازین اخلاقی و عقیدتی سخن می‌گویند و دست به اقدام بزرگی مانند افشای استالین می‌زنند، ناچار توقع ایجاد می‌کنند. همه خوشبایوران پس از کنگره بیستم و بویژه در کنگره بیست‌ویکم باور کردند که خروشچف مخالف «کیش شخصیت» و مخالف بی‌قانونی است. ولی در عمل رهبری، خروشچف نشان داد که حمله به استالین و بعدها اصلاح لحن و دفاع از استالین (که اول روی حسابهای دیپلماتیک خروشچف علیه مولوتف و مائوتسه دون بود)، پس از چندسال، از ترس عوض شدن جو اجتماعی و افکار عمومی، به‌روش دوم مبدل گردید. خروشچف

با همان گستاخی مخصوص خود، پس از آنکه استالین را جنایتکار نامیده بود، از مارکسیسم استالین و نقش مثبت او سخن گفت و رفتار خشن او را معلول بروز یک نوع بیماری روحی شمرد.

حوادثی که در نتیجه افشای کیش شخصیت استالین در کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا رخ داد، مانند تحول در لهستان یعنی قیام مردم در شهر پوزنان و سقوط اخاب و آمدن گومولکا (که ضمناً توصیه مائوتسه دون در تحقق آن تأثیر داشت) و حوادث فاجعه آمیز مجارستان در سال ۱۹۵۶ و قیام مردم بوداپست و بر رأس آنها کارگران کوی کارگری «چپل» علیه رژیم «راکوشی» و «گرو» و حوادث آلمان شرقی و قیام کارگران برلین شرقی علیه رژیم و آشوب و ناراحتی مکرر در گرجستان و غیره به اضافه فشار دائمی همکاران خود او از داخل رهبری، خروشچف را وادار می کرد سخنانی برخلاف آنچه قبلاً می گفت بسود استالین بر زبان راند. حساب «منفعت» و «مصلحت» را نگاه می داشت و توجهی به حقیقت و اصول نداشت. ولی راه دیپلماسی خود را در عین حال دنبال می کرد. رقابت با آمریکا سخت احساس حسادت خروشچف را تحریک می کرد. به سائروس ایتون میلیارد در آمریکائی که به «صلحدوستی» شهرت داشت و به راسول گارست میلیونر دیگر که در کشاورزی متخصص بود میدان داد که به شوروی بیایند. نمایشگاه بزرگ صنایع آمریکا، بویژه صنایع مصرفی، با شرکت ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آیزنهاور در مسکو افتتاح یافت. فیلمهای مستند زیادی درباره وضع صنعت و کشاورزی در مراکز علمی شوروی نشان داده شد. همه اینها دلیل بر آن است که خروشچف می خواهد راهی را که اقتصاد آمریکائی طی دو دهه سال پیموده، هرچه زودتر پیماید ولی شتاب و شتاباندن، کاری نیست که در امر اصلاحات اجتماعی اثری جز زیان ببار آورد. بقول فرخی سیستانی:

اینسان تویه تاخت همگنان درمگذر
نتوان به تگی به طوس رفت جان پدر
خروشچف در عین حال از موفقیت صنایع موشک سازی شوروی که مهندس کارالیف در بسط آن تأثیر بزرگی داشت و کوشش او و گروه همکارش موجب آن شد که شوروی نخستین ماهواره را به حیرت غرب بسازد، استفاده کرد. جالب است که استالین، مهندس کارالیف را به همین «جرم» (جرم تعقیب ساختن موشک)

به سیبری فرستاد و پس از آنکه روشن شد که کار او در جریان جنگ مفید است، تا مدتی تحت نظر مأموران بریا مشغول کار شد و باعث پیشی گرفتن بر آمریکا (که از خدمات «فون براون» کارشناس موشکی آلمان، استفاده می کرد) در ایجاد صنایع پیچیده و پیشرو موشک گردید.

قضاوت تاریخ

قضاوت تاریخ مربوط به آن است که داوری بر چه مبنائی از جهت منطقی و فکری و ارزشی ساخته می شود. تاریخ نسبت به مسئولیت انسانهایی که قدرت را به دست می گیرند و سکان زمامداری به آنها عرضه می شود بسیار سختگیر است و شیوه رهبری آنان را زیر ذره بین تحقیق و انتقاد قرار می دهد. تاریخ را نمی توان به مجموعه تصمیمات مجرد رهبران در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی مبدل کرد، زیرا در جامعه های معاصر، اعم از سیستمهای لیبرال غرب و یا سیستمهای سوسیالیستی شرق همه جا واژه بافی پرزرق و برق ساتری است بر روی واقعیت زندگی و تکاپوی صنعتی و علمی و عرضه آمارهای کمی درباره محصولات صنعتی و کشاورزی جانشین آن گذران روزمره حقیقی است که بر انسانها بویژه مستضعفین و محرومین جامعه می گذرد.

خروشچف نیز طی ده سال که قدرت را در یکی از دو ابرقدرت جهان در دست خود متمرکز کرده بود، طبیعتاً بحساب «نمودارهای کمی» ارزیابی نمی شود. بلکه به این سؤال باید پاسخ دهد که آیا با اتکاء بر مبنای فکری و ارزشی مورد قبول خود، یعنی مارکسیسم-لنینیسم، چه اندازه در حل مشکلات انسانها موفق بوده و در مبارزه برای غلبه بر ظلم و فقر در جهان تا چه حدی مبارزه مؤثر کرده است. پاسخ این سؤالات منفی است. خود خروشچف اعتراف داشت که گویا در نتیجه رشد جمعیت و افزایش تقاضا و توقع در شوروی، بهبودی را که می خواسته نتوانسته است اجراء کند. در زمینه آزادی مذهبی و فرهنگی این نتیجه باز هم اسفبارتر است. تحت عنوان اجرای نقشه مبارزه با دین و برای جلوگیری از رخنه فزاینده آن در میان مردم، خروشچف در سالهای اخیر زمامداری دست به بستن کلیساها و مساجد زد و برخی از این مراکز مقدس را به گاراژ تراکتور مبدل ساخت و برای تحت

فشار قراردادن ملیتهای غیرروسی، تحت عنوان مبارزه با «ملی‌گرائی بوزژوائی» برخی اقدامات تضحیقی را تصویب کرد.

خروشچف، خودبخود و بر اساس نیاز عینی سیستم موردعلاقه او، به دیکتاتوری و کیش شخصیت خود میدان داد و در هفته، چندروز صفحات روزنامه‌ها را از سخنرانیهای طولانی خود پر کرد که البته همیشه موشح به عکس رهبر کل بود! او می‌خواست به ضرب کلمات واقعیت را دگرگون کند و مردم را به باور به خود (به باور به آنچه که در اطرافشان می‌گذرد) «قانع نماید».

وعده‌های بی‌پشتوانه خروشچف و انگیزتن مردم به زندگی مصرفی و مسابقه با کشورهای سرمایه‌داری اصولاً تلاش عبث و مضر است. فرهنگ مارکسیستی خروشچف را بهمان طریق راهبر بود که فرهنگ لیبرالی، کشورهای غربی را بدانجا رسانده است. تمدن مبتنی بر فزونخواهی در جهان محدود ما که تمام منابع آن بی‌پایان نیست تمدنی است محکوم به زوال. خروشچف نیز مانند مارکسیستهای دیگر بدنبال این سراب دوید و چون سرانجام علی‌رغم میل خود از عرصه اخراج شد و این پرچم فزونخواهی را به‌جانشین خود رها کرد. ایدئولوژی کمونیسم باعث بروز آن نقایص مهمی است که شاخص دوران خروشچف است، همانطور که این ایدئولوژی باعث آن نقایص مهمی شد که اسلاف خروشچف مبتلایش بودند.

۱۵

لئونید ایلیچ برژنف

کودتا علیه خروشچف

در سال ۱۹۶۴ رهبری حزب کمونیست شوروی در جلسه محدودی تصمیم گرفت خروشچف باصطلاح بعنوان بیماری وسن بالا (سالخوردگی) از سمت خود، یعنی دبیر کلی حزب و نخست‌وزیری شوروی، مستعفی شود و مقام رهبری به لئونید ایلیچ برژنف واگذار شود و آلکسی کاسیگین نخست‌وزیر شود و پادگورنی مقام رئیس‌جمهور (یعنی صدرشورایعالی) را بجای برژنف احراز نماید.

خروشچف از شنیدن خبر در ابتدا بسیار برآشفته شد و همکاران بی‌وفا و عهد شکن خود را در رهبری «استالین پرستهای ملعون» (پرو کلیاتیه ستالینیتیسمی) نامید و آهنگ تجاسر و مقاومت داشت، ولی بعد از آنکه میکویان که از دوستان نزدیکش بود به او توضیح داد که مقاومت بی‌فایده است و بدون آنکه کوچکترین حرمتی برایت قائل شوند، مورد بازپرسیهای معینی نیز واقع خواهی شد، خروشچف اندیشید و خاموشی گزید. همه حضار در رهبری به اضافه میکویان فرمول را تأیید کردند و به خروشچف اطمینان داده شد که وضع مادی او و خانواده‌اش در بهترین سطح ممکنه تأمین خواهد بود و از رسواگری و افشاگری علیه او احتراز خواهد شد.

در واقع برژنف و تمام رهبری رویهمرفته برسر قول خود باقی ماندند. البته انتقاد از دوران گذشته و افشای انحرافات «ذهنگرایانه» معلوم بود چه کسی را هدف خود ساخته است، ولی اسمی از خروشچف حتی یکبار در رسانه‌ها و کتب و

نشریات ذکر نگردید. روزنامه پراودا در بیش از ده سرمقاله پیاپی تمام جوانب سیاست ذهنگرایانه را تصریح کرد و اصلاح آن را متذکر شد و طرق این اصلاح را، البته موافق مارکسیسم لنینیسم، اعلام نمود.

من دوران برژنف را در اتحاد شوروی از نزدیک ندیدم. کمی پیش از سه سال آخر رهبری استالین از اواسط ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، کمی بیش از چهار سال رهبری مالنکوف و خروشچف را در مسکو مقیم بودم و طبیعی است که تماس با محیط زندگی مسکو خاطرات زنده‌ای پدید می‌آورد. ولی از آغاز سال ۱۹۵۸ (یعنی موافق با سال ۱۳۳۷ شمسی) من همراه دیگر اعضای رهبری حزب توده به آلمان شرقی منتقل شدم. در عرض مدت ۲۲ سال اقامت در آلمان (و همیشه در شهر لایپزیگ) از وضع شوروی از طریق رسانه‌ها کسب اطلاع می‌کردم. البته در عرض این مدت نه بار به شوروی سفر کردم و دوبار در جلسه عمومی احزاب کمونیست شرکت داشتم و از نزدیک خروشچف را دیدم و شنیدم و از نزدیک با برژنف به هنگام دیدار کلی او یعنی در دوران اجلاس سال ۱۹۶۹ احزاب کمونیست آشنائی یافتم. ولی مشاهدات مستقیم من از حوادث، بسیار گسسته است، ولی می‌گویم مشهودات را با مسموعات ممزوج کنم و بدینسان روایت خود را درباره برژنف بمیان گذارم.

دوران برژنف

پس از استالین که ۳۰ سال با استبداد خونریزانه‌ای به نام «پرولتاریا» حکمرانی کرد (از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۵۳) دوران برژنف یعنی ۱۷ سال (از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۸۳) طولانیترین دوران رهبری است، که از خروشچف هفت سال بیشتر بود. طی این مدت، از آغاز انقلاب اسلامی میهن‌مان ایران، یعنی از سال ۱۹۷۹ در ایران بودم و یکی از محیط خارج از کشور دور ماندم. بعلاوه هنوز درباره خصایص رهبری برژنف نوشتاری به فارسی ندیده‌ام، مگر همان سه کتاب کوچک که مؤلف آن خود برژنف است و طی آن زندگی خود را با بیان شرح «خدمات» خود عرضه می‌کند و متضمن تبلیغ از خود و از کارهای قهرمانانه خود در جنگ، ساختمان کشاورزی و ساختمان صنعتی است و بیان اموری است که شخصاً برژنف در آنها شرکت داشته است.

دوران برژنف را نوعی ترکیب و «سنتر» دو دوران قبلی یعنی دوران استالین و دوران خروشچف می‌توان دانست. در این دوران حکومت شوروی اسلوبهای رهبری دوران استالین را با خشونت کمتر ادامه می‌دهد و سیاست افتتاح باب روابط بویژه با جهان سوم که در دوران خروشچف گشوده شد، البته با احتیاط بیشتر، دنبال می‌کند. آیا برژنف از جهت شخصیت و حیثیت و اختیارات به اندازه دو رهبر پیشین شبیه است؟ پاسخ این سؤال آن است که در این زمینه نوعی اختلاط رهبری جمعی با رهبری فردی مشاهده می‌شود، یعنی بتدریج که برژنف در مقام رهبری بیشتر می‌ماند و رقبا احتمالاً را دور می‌کند و مقام ریاست جمهوری را با رهبری حزب همراه می‌سازد و برای خود «حیثیت» فراهم می‌آورد، مشخصات رهبری فردی در او آشکارتر می‌شود. با اینهمه همیشه نقش جمع نقش فائق است، زیرا پیچیدگی و بغرنجی شدید امور دولتی مانع از آن است که فرد همه مسائل را احاطه نماید. حتی در تدارک تمام سخنرانیهای برژنف عده کثیری از کارشناسان دخالت دارند و او همیشه از عده‌ای از رایزنان و مشاوران و نطق‌نویسان محاصره است.

خصلت اداره تکنوکراتیک کشور خصلت شاخص ابرقدرتهاست. در اثر تفصیل و وسعتی که وظایف مختلف سیاسی، اقتصادی، رفاهی، اجتماعی، فنی و علمی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و غیره و غیره در این دولت‌ها کسب کرده، سیاستمداران تماماً در مقابل آنها عاجزند و حتی ادراک برخی مسائل آن برای آنها ممکن نیست. تا زمان استالین تا حدی نیز می‌توان تصور کرد که رهبر پرمدعایی مانند او حق «فضولی» درباره مسائل علمی بغرنج را به خود می‌داده، ولی بعدها مطلب از طرفی بمراتب بغرنجتر و متنوعتر و مشکلتر شده و از طرف دیگر اشخاصی مانند برژنف مدعی حل آنها نبودند. تألیف سه جزوه زیست‌نامه‌ای که در آن برژنف قلم ادبی خود را آزموده است، نشانه حداعلای کوشش او برای عرضه کردن مطالب است و تازه بدون شک این جزوه‌ها از زیر دست چند ویراستار و رایزن و آرایشگر گذشته و بعلاوه مطالب آن به تصویب جمعی نیز رسیده است.

آثاری که تحت عنوان بر اساس «دوش لنین به نام برژنف» مشتمل بر چندین جلد ضخیم، چاپ شده و در دوران برژنف در همه رشته‌های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و امثال آن از این مجلدات نقل قول می‌آوردند، عبارتند از گزارشها و

نطقها و مصاحبه‌های دیرکل که مؤلف اصلی آنها دهه‌اتن کارشناس است و برژنف در پسیان، در اینجا و آنجا جملاتی از خود بر آن می‌افزوده تا رنگ «خصوصی‌تر» و «صمیمی‌تری» بدان بدهد. این روش در زمان استالین نیز متداول بود. خود من در ایام استالین شاهد بودم که از چند نفر مفسر سیاسی رادیو مسکو نظریاتشان را جمع‌آوری کردند و گفتند برای گزارش یک عضو هیئت سیاسی لازم است. در آمریکا وجود نویسندگان سخنرانی (سپیچ‌رایتر) امر علنی‌تر است و اشخاصی بعنوان نویسندگان سخنرانی رئیس‌جمهور معروفند. ولی سریت مطلق این امور در شوروی موجب می‌شود که ابهتی برای رهبران بوجود آید و حال آنکه در زندگی عادی، آنها افرادی بسیار معمولی و در بهترین حالت، افرادی دارای تجربه معین بیشتر نیستند.

زندگی برژنف

برژنف در آستانه جنگ دوم جهانی مسئول حزب کمونیست در شهر دنیپروپتروفسک بود و پس از آغاز جنگ از این مقام به‌وظیفه کمیسری سیاسی حزب در ارتش منتقل شد. در اواخر جنگ با رسیدن به‌رتبه ژنرال، رئیس-بوروی ایدئولوژیک در ارتش شوروی گردید و گویا در کنگره نوزدهم حزب کمونیست یعنی در دوران استالین به هیئت رئیسه منتخبه این کنگره انتخاب شد. چون مدرکی درباره این مسائل در دسترس ندارم ممکن است در ذکر این مشخصات اشتباه کنم. ولی آنچه که مسلم است از کنگره بیستم اودر هیئت سیاسی (پلیت‌بورو) شرکت می‌یابد و پس از چهار سال دیر اول خروشچف، یعنی در ماه مه ۱۹۶۰ برژنف صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی یعنی رئیس‌جمهور می‌شود. تمام این مدت «کاریر» برژنف، خروشچف همیشه از او حمایت کرده و او را پیش کشیده است. تصور می‌رود در جریان تعویض خروشچف این مسئله دخالت دارد یعنی با انتخاب برژنف کسی را بجای خروشچف معین کردند که مورد اطمینان او بود. شاید یکی از دلایل آنکه میکویان موفق شد از طبع سرکش خروشچف جلوگیری کند حصول همین اطمینان است. در واقع برژنف، در عین آنکه در مقابل جمع خود را فردی مطیع نشان داد، در عین حال کوشید مراعات خروشچف

را بکند و تا آخر عمر مواظب زندگی مرفه او باشد.

ادب، و بهتر است بگوئیم «مراعات نزاکت» یا «تاکت»، از مشخصات برژنف بود، درست برخلاف خروشچف که مراعات نزاکت راحتی نمی‌دانست و با رفتار بی‌بندوبار خود بارها اشکال ایجاد می‌کرد. جالب است که افراد معمولاً مختصاتی را در دیگران می‌پسندند که خود فاقد آن هستند.

مراعات نزاکت در رفتار ظاهری و برخورد و طرز لباس پوشیدن برژنف نیز مشهور است. با توجه به‌روش زندگی در شوروی برژنف یک کمونیست «شیک» بود و خوب پوشیدن را تشویق می‌کرد. کلاه‌ملون و کت و شلوار و پالتو خوشدوخت او نظر را جلب می‌کرد. در سفر به فرانسه و در کاخ الیزه و ملاقات با پمپیدو رئیس‌جمهور فرانسه برژنف نشان داد که احساس می‌کند در پاریس است و نظرداوری مردم، بویژه سرمایه‌داران را که بسیار در این مسائل پروسواسند، جداً در نظر دارد. محیط کار و زندگی برژنف نیز با همین دید و سلیقه تدارک دیده شده بود. برژنف

زمانی تمام مخبران خارجی مقیم مسکورا برای نشان دادن محیط کار و زندگی خود دعوت کرد. موافق گزارش منتشره در روزنامه‌های فرانسه و آمریکا شرایط راحت و تمیز ولی محدودی که از «لوکس» عادی بود خصیصه آن چند اتاقی بود که به مخبران، خود برژنف شخصاً، نشان داد و به آنها اتاق کار و یک آپارتمان سه‌اتاقی محل زندگی خود را معرفی کرد. ولی در میان مردم شوروی در همین موقع «جکی» شهرت یافت که نشان می‌دهد که در زندگی برژنف اثاث شیک که بعنوان هدیه از صدراعظم آلمان ویلی برانت و رئیس‌جمهور فرانسه پمپیدو دریافت کرده جلوه‌گری می‌کند.

«جولک» چنین است: «برژنف مادری در ده دارد. اخیراً او را به مسکو دعوت کرد و به او دستگاہ خودش را در مسکو نشان داد و گفت: این مبلها را می‌بینی، این را صدراعظم آلمان به من هدیه کرده است. مادر گفت: آخ لیونا، لیونا! (لیونا مصغر نام «لئونید» است) برژنف اضافه کرد: این اتومبیل عالی را می‌بینی، این هم هدیه آلمانهاست. مادر دوباره گفت: آخ لیونا، لیونا! برژنف ادامه داد: این سرویس ظروف چینی را می‌بینی، این را رئیس‌جمهور فرانسه به من هدیه کرد. مادر دوباره گفت: آخ لیونا، لیونا! برژنف بی‌حوصله شد و گفت: مادر! این چیست که مرتباً

می‌گوئی: آخ لیونا، لیونا! مادر گفت: اگر بلشویک‌ها سرریز کنند! ا».

مادر که از اوضاع سیاست، خبری نداشت، با دیدن وضع پسرش خیال کرد که در کشور سرمایه‌داری حکمرواشده و برژنف هم رئیس آنهاست، لذا می‌ترسید که بار دیگر بلشویک‌ها برای مصادره اموال پسرش سرریز کنند!!
در واقع شرایط زندگی رهبران حتی آن عده‌ای که دیگر برسرکار نیستند، شرایطی بسیار عالی است. میلیاردرهای آمریکائی نیز جز آن نمی‌پوشند و نمی‌خورند و نمی‌نوشند و تفریح نمی‌کنند که رهبران شوروی از آن متعمر هستند. تفاوت آنجاست که میلیارد آمریکائی مالک ثروت خود است ولی رهبر شوروی حق انتفاع دارد و فرزندان او نیز از این حق برخوردارند ولی مالک اموال وسیع نیستند.

سرکوب آزادی

در دوران برژنف واکنش حساب شده‌ای در مقابل موج روزافزون ناراضیها شروع می‌شود. خروشچف از لحاظ عقیده و سلیقه سیاسی خود در واقع مخالفی نداشت که جلوی «فضولی‌ها» را بگیرد، ولی اقدامات او علیه «کیش شخصیت» که در آغاز متوجه مولوتف و بعدها متوجه مائوتسه‌دون شد، بهانه‌ای برای ناراضیان بدست داده بود. خروشچف چندبار به ایراد سخنرانیهای علیه هنرمندان ناراضی که در غرب به آنها نام «دیسی‌سیدنت» داده شده بود، اقدام کرد ولی جریان دازای عمقی بود که سخنرانی چاره آن نبود.

در دوره برژنف قوانین کیفری و مقررات اردوگاههای به اصطلاح «تربیتی» را تجدید تنظیم کردند و متن این قوانین و مقررات در روزنامه‌ها نشر یافت، یعنی عملاً برژنف عواقب کار را به رؤیت هر کسی که تخلفی کند رساند و جهت سری «اردوگاهها» را برطرف کرد و مردم فهمیدند که در اردوگاه کارباچه وظایفی رویرو خواهند شد. این البته نوعی اقدام اتمام حجت بود. بعد دست به اقدام عملی زده شد و جلوی نشریات «مضر» را سد کردند و برخی از نویسندگان را که از «حد» تجاوز کرده بودند مورد تعقیب قضائی قرار دادند. از آن جمله دانیل و ساینووسکی نویسنده ناراضی بازداشت و محکوم شدند. من آثار دانیل و ساینووسکی را ندیدم، ولی ظاهراً یکی از آن دو (یعنی ساینووسکی) مؤلف داستانی است تحت عنوان

هیپنیزود (کسی که می‌تواند خواب مصنوعی را تلقین کند). هیپنیزور در شهر ظاهر می‌شود و به کمک هیپنوز مردم شهر را که فقیر و ستم‌دیده بودند خواب می‌کند. در نتیجه در عالم رؤیا؛ آنها خود را در عالمی دیگر می‌بینند که از رفاه و عدالت و فرهنگ برخوردارند و خود را کاملاً از سرنوشت و گذران خود راضی می‌یابند. تا زمانی که هیپنیزور می‌میرد (یا از شهر می‌رود) و مردم باردیگر از خواب‌گران بیدار می‌شوند و می‌بینند که همان شهر فلاکت زده سابق است و زندگی بی‌سوسامان در آن تغییری نکرده و هرچه تصور کردند پندار و سراب بود. چنانکه روشن است ساینووسکی، لنین و استالین را در هیئت آن هیپنیزورناشناس معرفی کرده بود. وضع روشن‌فکران و هنرمندان معروفی مانند بوریس پاسترناک و سولژنیتسین و آکادمیسین ساخاروف وضع ساده‌ای نبود. لذا بار دیگر اسلوب «ژژوئیستی» و ریاکارانه رهبری و بررأس آنها برژنف یعنی «باپنبه‌سر بریدن» در پیش گرفته شد. پاسترناک از حقوق تألیف و نشر با عواقب آن، بدون اطلاع رسمی محروم شد. در این شرایط پاسترناک با تلخی و یأس پس از چند سال درگمنامی در وطنش جان سپرد. سولژنیتسین را پس از تأذی روحی سرانجام به خارج از شوروی تبعید کردند. او در سوئیس متوطن شد و کتابهایی درباره جنگ ۱۹۱۴ و لنین در سوئیس نگاشت و اسلوب خود را دایر بر حفظ شخصیت مستقل (علی‌رغم فشار آمریکا که مایل بود به آلت دست او مبدل گردد) مراعات کرد.

وضع آکادمیسین ساخاروف (که یکی از سه دانشمندی است که در ایجاد بمب هیدروژنی شوروی دخالت داشت و در این کار ظاهراً نقش تعیین کننده با او بود) از جهت انعکاس آن در میان دانشمندان شوروی و جهان وضع بسیار مشکل و دقیقی بود. اعضاء آکادمی شوروی از طرد و اخراج او از میان خود، خودداری کردند. ساخاروف به همراه همسرش بررأس گروه «ناراضیان» قرار گرفت و بیانیه مفصلی درباره حقوق بشر منتشر کرد که متن آن را در روزنامه فرانسوی لوموند خواندم. پیداست که احکام آن سند با مارکسیسم-لنینیسم تطبیق نداشت و با روح آزادیخواهی و انسانگرایی تنظیم شده بود. چندسال بطول کشید تا بالاخره رژیم فرصتی یافت و آکادمیسین ساخاروف و همسرش را به شهرگورکی تبعید کرد. در این میان سام‌ایزدات یعنی نشریات مخفی و غیرقانونی در شوروی شروع

بکار کرد که تا امروز مشغول فعالیت است. دهها نشریات انتقادی مستند برای افشای اعمال رژیم و رهبران آن از طرف سازمان ایزدات (که معنایش بطور تحت‌اللفظی «خودنشر» است) منتشر شد و غذای معنوی مهمی به روشنفکران شوروی ارائه نموده است. از جمله روی مدودف مورخ و ژورس مدودف برادرش که زیست‌شناس معروفی است کتب افشاگری درباره استالین و خروشچف و وضع زیست‌شناسی در زمان تصدی آکادمیسین لیسنکو (که نه فقط در دوران استالین بلکه در دوران خروشچف نیز سرنوشت علم زیست‌شناسی را در شوروی تحت نظارت مستبدانه خود داشت) در سازمان ایزدات نشر دادند.

تبعید روشنفکرانی مانند پلیوچ ریاضی‌دان از شوروی به فرانسه موجهی از اعتراض را نه تنها در جراید وابسته به سرمایه‌داری، بلکه حتی در اومانیته (ناشر افکار حزب کمونیست فرانسه) و نونها (ناشر افکار حزب کمونیست ایتالیا) برانگیخته است. بی‌تابی و عدم تسامح شدید در قبال این روشنفکران که دست به هیچ توطئه‌ای علیه رژیم نزده‌اند بعدی است که احزاب کمونیست معروف ایتالیا و فرانسه را مجبور به واکنش شدید کرد. انتشار خبر بازداشت روشنفکران ناراضی بعنوان «بیمار روحی» در تیمارستانها (شیوه‌ای که تساریسم بدان متوسل می‌شد) در غرب تأثیر بسیار منفی داشت. از آن جمله ژنرال گورنکو که به سبب دفاع از منافع ملیتهای اقلیت به تیمارستان گسیل شد.

در واقع همانطور که یکی از روشنفکران ناراضی ضمن تحلیل مسئله مخالفت با رژیم شوروی اظهار می‌کند، می‌توان دو نوع مخالفت را از هم تفکیک کرد: اول مخالفت سیاسی و فرهنگی که نمایندگان واقعی آن بیشتر از آن جمع معدودی است که جرئت می‌کنند و خطر اردوگاه و تیمارستان و تبعید از وطن را به خود می‌خرند و نظریات خود را فرمولبندی می‌کنند. بجز این جمع معدود اکثریت روشنفکران در پس پرده ظاهر سازی و نمان را به نرخ روز خوردن، خود را پنهان می‌سازند و می‌شود گفت ۸۰ درصد روشنفکران علمی، هنری و فرهنگی از این زمره‌اند. ولی نوع دوم مخالفت که مخالفت اقتصادی است تقریباً همه قشرهای اهالی را دربر می‌گیرد و این ناراضیان کمبود گوشت، نان، صفهای دراز و همیشگی و یأس‌آور، گرانی، کمیابی و نایابی مایحتاج زندگی هستند. تحلیلگر مذکور بدرستی می‌گوید

که این مخالفت اقتصادی مانند همیشه در مسائل سیاسی خاموشند و هنوز پیوندی با ناراضیان نوع اول ندارند و روزی که این پیوند محکم شود آغاز پایان رژیم بوروکراتیک و الحادی است که با ایجاد مالکیت دولتی، همه مردم را عملاً به عملاً به کم‌مزد و پرکار خود بدل کرده است. به این تحلیل یک نکته نیز افزودنی است: علت صبر مردم در کشور شوروی عدم شناخت و عاسیگری و خرفتی سیاسی نیست. مردم شوروی پس از هفتادسال از انقلاب بلشویکی به بسیاری حقایق پی برده‌اند. بلکه ترس آنها از بازگشت به سرمایه‌داری و درپیش گرفتن تمدن بی‌بندوبار آن است. هرگاه خطر تسلط امپریالیستها و شرکتهای چندملیتی و دیکتاتوری صندوق بین‌المللی پول از بین برود، اکثریت مطلق مردم برای استقرار حریت فکر مذهبی و عدالت و مراعات حد وسط و میانه‌روانه در اقتصاد و آزادی، مبارزه جانانه خواهند کرد. مردم همیشه سخنان روشنفکران ناراضی را که دچار «غرب‌زدگی» هستند نمی‌پسندند، و به همین جهت نسبت به آنها و سرنوشت آنها بی‌اعتناء می‌مانند. تغییرات عینی بزرگی بسایدرخ دهد (ناچار رخ خواهد داد) تا مردم شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی به این نتایج دوران ساز دسترسی یابند.

در حالیکه برژنف به دستاوردهای خود که آن را «ایجاد ساختمان بنیادنی و مادی جامعه آینده کمونیستی» می‌نامد و در واقع چیزی جز ایجاد مؤسسات صنعتی و کشاورزی و علمی و فرهنگی موجود در کشورهای غربی نیست، می‌بالد، نبودن آزادی و تحریر فکر و وضع رقت‌بار گذران اکثریت مردم بویژه در مسئله نان و گوشت منظره مشعشع تبلیغات دروغین را تیره می‌کند.

اکنون در دنیا سه نظام مشخص را می‌توان از هم تفکیک کرد و تشخیص داد: نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تسلط پول بر جامعه، نظام سوسیالیستی مبتنی بر مالکیت گروه حاکمه به نام مالکیت اجتماعی و علیه آزادی فردی، و نظام اسلام انقلابی یعنی نظام حد وسط بین دو افراط و تفریط سرمایه‌داری و سوسیالیستی. هنوز چند دهه دیگر لازم است تا خورشید منطق و حقیقت روشن انقلاب اسلامی از پس ابرسفسطه و ابهام خارج شود و عالم‌تاب گردد. این راهی است دشوار و پراز ایثار که طی کردن آن نصیب ملت ما و مایه فخر اوست. حقایق وقتی در عمل و واقعیت تثبیت شد دارای قدرت جهانگیر است و آن روز هم در پس کوه‌ها نیست.

دوران برژنف دوران منظره متنوع زد و خورد دو ابرقدرت بر سر تسلط بر جهان و احراز ابتکار تاریخی است. دیپلماسی شوروی در عرض این دوران در قیاس با دورانهای پیشین پخته‌تر و پراستراتژیک‌تر شده است. اتحاد شوروی دورانهای بسیار دشوار و پیچیده دیپلماسی دوران جنگ ویتنام و دوران «انقلاب فرهنگی» مائوتسه دون را پشت سر گذاشته است و از شکست رژیمهای فاشیستی در پرتغال رویهمرفته راضی از کار درآمد و موقعیت خود را در آفریقا بهتر کرد. ولی در عوض یک سلسله اقدامات زورگویانه و سیطره جویانه علنی شوروی حاکی از آن است که دیپلماسی شوروی برای آنکه اراده خود را بر خلق مسلط سازد کما کسان متوسل به قدرت و سلاح می‌شود نمونه آن چکسلواکی و وادار کردن دوبچک به کناره‌گیری، لهستان و دخالت در امور درونی آن، افغانستان و توسل به عیانترین اشکال زور علیه تمایل مردم این کشور، چنین سیاستی را مجسم می‌کند. بر اساس دفاع مبهم از «منافع پرولتاریا» در واقع منافع دولتی رژیم حاکم در شوروی پایه قرار می‌گیرد. ایس‌ن سیاستها نه فقط از طرف سرمایه‌داری بلکه از طرف بسیاری از احزاب کمونیستی و احزاب استقلال طلب کشورهای جهان سوم تقبیح شده است.

در کنار این روش، ما با سیاست دوران برژنف در مورد ایران روبرو هستیم. شوروی در زمان خروش چف تا سال ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) کمابیش اختلافی با رژیم شاه داشت که ناشی از چاکری و تبعیت رژیم شاه از خواستهای امپریالیستها، بویژه آمریکا علیه شوروی و راه ندادن شوروی به سفره یغمائی که گسترده بود، می‌شد ولی بعد قرار و مدارهایی بین شاه و شوروی ردوبدل شد و دوران آشتی و دوستی و حتی مغالزه در رسیدن شاه و ملکه واعوان و انصارش بارها در شوروی مورد پذیرائی گرم قرار گرفتند. نخست‌وزیر کاسیگین در سفر به ایران از «سیاست مستقل و ملی» رژیم شاه سخن گفت. پادگورنی رئیس‌جمهور (در کنارهای اسلاسی‌ها) در جشن ننگین ۲۰۰۰ ساله شاهنشاهی شرکت کرد. معامله گاز و آهن و ایجاد کارخانه‌ها انجام گرفت. رژیم امتیازات متعددی برای شوروی قائل شد تا از رقبای مختلف در استفاده

از این روابط عقب نماند و شوروی نیز خرسند بود که از سفره گسترده یغمائی که خاندان پهلوی پهن کرده، سهمی داشته باشد.

به هنگام انقلاب اسلامی ایران شوروی با نگرانی در انتظار نتیجه بود. در جریان کنگره نوبتی حزب کمونیست شوروی، برژنف در گزارش خود از این انقلاب یاد کرد و از اسلام سخن گفت و آن را به دو جریان منقسم نمود که یکی در خدمت مقاصد ارتجاعی و امپریالیستی است و دیگری در خدمت مردم، و ابزار امیدواری کرد که اسلام در ایران در خدمت مردم باشد. البته این اظهار نظر نشانه احتیاط شوروی، به اصطلاح ملاحظه و مراعات همسایگی و نبستن درهاست. ولی در عمل شوروی رفتار دیگری در پیش گرفت که با اظهار نظر برژنف تفاوت دارد: اشغال نظامی افغانستان و تحمیل رژیم کودتائی ضد اسلامی ببرک کارمل، اتخاذ روش بیطرفی بین ایران و عراق در جنگی که پیداست متجاوز کیست و سپس به کمک و بسند و بخشش اسلحه از تانک و موشک و هواپیمای میگ به عراق گرفته تا حمایت از گروههای فتنه‌انگیز و تجزیه طلب مانند: حزب دمکرات کردستان (قاسملو)، گروه منافقین (رجوی)، حمایت مادی و معنوی از حزب جاسوس پرور توده تاحد تدارک براندازی رژیم انقلابی، قسمتی از روابط خصمانه‌ای است که علیه انقلاب اسلامی در پیش گرفته شد.

گناه جمهوری اسلامی آن است که سیاست استکباری شوروی را در دوران رژیم پنجاهساله پهلوی رد می‌کند و با اتخاذ مشی استراتژیک «نه شرقی، نه غربی» نه تنها دست رد علیه این سیاست می‌زند، بلکه با ایجاد فرهنگی نو، فرهنگ اسلامی، پایه تمدن شرقی و غربی را در این کشور ویران می‌سازد و روح استقلال طلبی را در فرد فرد ایرانی بیدار می‌کند.

سیاست استکباری شوروی هم در داخل علیه حقوق ملی ملت‌های ساکن شوروی، هم در خارج در حق ملت‌هایی که پس از جنگ دوم جهانی جزء کشورهای «اقمار» شوروی بحساب می‌آیند، آشکارا ناپاکان با خشونت یا با نرمش ولی دائماً ولایت قطع اعمال می‌گردد.

سیاست روسی کردن

بویژه در دوران برژنف، برای جبران نقایصی که در دوران خروش چف و سیاست

انتقاد از «کیش شخصیت» پدید شده بود، مساعی فراوانی برای پرکردن شکافها و تعقیب سیاست سیطره‌جویی بکار رفته. سیاست سیطره‌جویی متوجه دو هدف است: اول، روسی کردن (روسی‌فی‌کاتسیا) تمام اقوام شوروی؛ دوم، ایجاد اقتصاد و فرهنگ واحد و متمرکز سوسیالیستی. در مورد روسی کردن اقوام، الخ‌زاده نمایشنامه‌نویس تاجیک به من گفت: «ما حالا سعی می‌کنیم زبان تاجیکی را رواج دهیم ولی کوشش ما پس از دوسه نسل به هیچ مبدل می‌شود. خط عربی را که به خط روسی مبدل کردیم. مدارس بطور عمده به روسی تدریس می‌کنند. در اثر سرریزملتهای غیر تاجیک در تاجیکستان، ازدواجها غالباً منجر به آن می‌شود که جفت جدید جز زبان روسی وسیله ارتباطی ندارند. نوه‌های خود من همه‌شان به روسی صحبت می‌کنند. این آینده تاجیکستان است.» پروفیسور بهاء‌الدین یکی از تحصیل‌کردگان تاجیک در دوران خروشچف به من گفت: «تمام پنبه‌هایی که در جمهوری تاجیکستان تولید می‌شود، به جمهوریهای دیگر منتقل می‌گردد. اگر تاجیکها امکان استفاده آزادانه از «پخته» (پنبه) خودشان را می‌داشتند، اکنون اقتصاد شکوفائی برای خود ایجاد کرده بودند.» شفاعت معلم پروفیسور شیمی در آذربایجان به من گفت: «به ما می‌گویند ناسیونالیست. در صورتی که ما آخرین آثار شخصیت ملی خود یعنی زبان را سعی داریم حفظ کنیم ولی آن را هم نمی‌توانیم.» ناخرسندی از این مسئله بسیار شدید است. برای عملی کردن سیاست «روسی کردن» شوروی در همه جمهوریهای غیر روسی، جمعیتی برابر با ۴ درصد جمعیت اصلی و بومی از نقاط دیگر، بویژه از روسها بتدریج رخنه داده است. یک نفر تاجیک یا ترکمن در مثلاً جمهوری لیتونی یا روس فرقی ندارد زیرا زبانی را که می‌تواند با آن صحبت کند، آمیزش داشته باشد، رابطه برقرار سازد، تاجیکی و ترکمنی نیست، بلکه روسی است.

اما درباره کشورهای «اقمار»، پیداست که فشار سیطره‌جویانه شوروی به چه عواقبی منجر شد. جدا شدن یوگسلاوی، جنبش اعتراض‌آمیز در رومانی، چندجنبش انقلابی در لهستان، جنبش ملی طرفداران دویچک در چکسلواکی، جنبش‌های انقلابی در مجارستان و آلمان شرقی، جدا شدن آلبانی و بالاخره جدا شدن چین از حلقه کشورهای تحت سیطره شوروی، نمودار روشن این عواقب است.

لذا وقتی جمهوری اسلامی، شوروی را کشور استکباری شرق می‌شناسد، در

تشخیص خود کمترین اشتباهی نکرده است.

کنفرانس هلسینکی

یکی از «موفقیت‌های شوروی در زمینه اعمال سیاست استکباری خود در دوران برژنف تشکیل کنفرانس اروپائی و آمریکائی هلسینکی است. هلسینکی نتیجه محاسبه و معامله طولانی اتحاد شوروی، که مدعی بود در توازن نیروها بر غرب پیشی گرفته و کشورهای امپریالیستی غرب و برآس آنها آمریکا بود. در واقع نیکسون و وزیر امور خارجه او هنری کیسینجر وجود این برتری را «تلویحاً» تصدیق کردند و در حل مسئله ویتنام و انعقاد قرارداد هلسینکی همین واقعیت مستتر است. موفقیت شوروی، نهائی نیست و امروز دائماً مسئله توازن قوا (قوای نظامی اعم از اتمیک، موشکی و لیزری و اسلحه موسوم به «قراردادی») را مورد تردید قرار می‌دهد ولی در روزهای هلسینکی، غرب حاضر شد امتیازاتی در مورد برسمیت شناختن آلمان شرقی و مغولستان و بطور ضمنی کوبا در جهت منافع شوروی بدهد ولی در عوض شوروی را به قبول سفر آزادانه افکار و اشخاص و تثبیت وضع برلین غربی وادارد. قبول این امتیازات برای شوروی بدنبال قرارداد یالتا و پتسدام بود که غرب هرگز و بامیل آن را برسمیت نشناخته است. هلسینکی آئینه معامله نابرابر شرق و غرب است، معامله‌ای که حتی هنگامیکه مرکب قرارداد آن خشک نشده از هر دو طرف نقض شد و منجر به تشکیل جلسات مباحثه بی‌نتیجه در بلگراد و مادرید درباره اتهامات و انتسابات متقابل گردید.

حاکمیت پلیت‌بورو

برژنف با روش نزاکت‌آمیز خود، البته پس از حذف کسانی که مایل بود، جمع «پلیت‌بورو» را در ظاهر متحد نگاه داشت و در سخنرانی تحسین‌آمیزی که سوسلف در جلسه‌ای که برای تجلیل شخصیت برژنف تشکیل شده بود ادا کرد این روحیه منعکس است. پس از حذف پادگورنی و پس از درگذشت کاسیگین دیگر بنظر می‌رسید که برژنف تنها «اتوریت» میان افراد رهبری و به اصطلاح «نخستین شخص بین برابران» است. غرب درباره بیماری و مرگ برژنف بارها کارزارهای تبلیغاتی

وسیعی در رسانه‌ها براه انداخت. گفته می‌شد که برژنف مبتلا به سرطان چانه است و تلفظ سنگین او در سخنرانیها وجود این بیماری را افشاء می‌کند و در نتیجه پزشکان «کورتن» تجویز کرده‌اند. غیبت برژنف در جلسات مهم مورد توجه بود. ولی سرانجام برژنف در ۷۷ سالگی درگذشت و عملاً معلوم شد که او مانند رهبران پیش از خود در سیاست سیطره‌جویانه شوروی نقشی بجز اجرا کننده و سخنگو نداشته‌است. این سیاست در ایدئولوژی رسمی شوروی یعنی مارکسیسم-لنینیسم ریشه دارد که درصدد است انحصار غول‌آسای دولتی اقتصادی را بر جهان انطباق دهد. این ایدئولوژی همانند سیاست سیطره‌جویانه امپریالیست‌هاست که در صددند شرکت‌های پرشاخه چندملیتی را بر سرنوشت بشر مسلط نمایند. شباهت عجیب این دو سیاست پوشیدنی نیست و اسلوبها و شیوه‌ها و شگردهای آن دو نیز به هم همانند است.

با این همه در دوران رهبری برژنف، مسئله نان و گوشت مردم مستضعف شوروی حل نشد. خرید گندم از آمریکا مردم فزونتر شد. تبلیغات شوروی می‌گوید: آنچه که ما خریداری می‌کنیم ذرت و غلاتی است که برای علوفه دام لازم است و الا از جهت گندم شوروی خود کفاست. این عین واقعیت نیست. وضع نان را باید در تمام شهرها و آبادیهای شوروی مشاهده کرد و دیدن فروشگاههای مسکو و لنینگراد کافی نیست. و اما مسئله کمبود غله دام‌عذری است برای کمبود لبنیات و گوشت که امری است آشکار و انکار کردنی نیست. اینکه پس از قریب به ۷۰ سال انقلاب و با توجه به محیط وسیع تأثیر شورویها در جهان مسئله نان و گوشت کماکان مطرح است، نشانه نقص سیستم می‌باشد و آن را باید بحساب فقدان ابتکار اقتصادی خصوصی افراد در داخل سیستم فراگیر مالکیت دولتی گذاشت.

مجله آمریکائی نیوزویک با انتشار نقشه شوروی توضیح داد که قسمت عمده اراضی این کشور را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخشی که بقدری سرد است که در آن محصول خوب عمل نمی‌آید و بخش دیگری که بقدری خشک است که برای زراعت وافر و ممتد مساعد نیست. ولی علی‌رغم این توضیح، در اراضی «بکروباثر» واقع در کازاخستان دومین انبارغله شوروی پس از اوکراین احداث شد، یعنی در همان ناحیه‌ای که جزء نواحی خشک است. علت آن است که معایب ناشی از اصل جمعی

کردن کشاورزی که از طرف استالین اجرا شد هنوز باقی است و جزم‌گرایی تنوریک در امور اقتصادی نقش دارد. جایی که همه اسور به تدبیر رهبران واگذار می‌شود و برای «فطرت انسانی» و ابتکار محلی نیست، ناچار وضع به از این نیز نمی‌تواند باشد. لذا، توجیه جغرافیائی و بارکردن معایب به طبیعت کسی را قانع نمی‌کند.

وضع رهبری و تشکیلات حزب توده در دوران دولت مصدق و زاهدی

در اینجا نظری به وضع حزب در ایران و رهبری آن، در آستانه کشف شبکه نظامی می‌افکنیم و از تحولاتی صحبت می‌کنیم که پس از عزیمت سه نفر اول (رادمنش و کشاورز و من) و سه نفر دوم (بقراتی، قاسمی و فروتن) از اعضای هیئت اجراییه، به خارج در حزب و زندگی سیاسی و تشکیلاتی وی در ایران روی داد. در سال ۱۳۳۳، یعنی در سالی که فرمانداری نظامی سرلشکر بختیار طی تابستان آن سال موفق به کشف شبکه‌های مخفی نظامی حزب توده شد، حزب و رهبری آن در عین ضعف و اختلاف درونی، صاحب سازمانی بسیار گسترده بود که برای حفظ آن، بجز مراعات «موازن» پنهانکاری مرسوم در نزد کمونیست‌ها (موازنی که بارها بی‌اثری آن ثابت شده) هیچ اقدام مؤثری انجام نداد و در نتیجه با کشف شبکه نظامی، که به اصطلاح «سپر ضمانت امنیت» حزب بود، تمام این سازمانها تا آخر کشف شد و فروریخت و صدها مسئول و کادرهای مشغول در این سازمانها، زیر ساطور جلاد قرار گرفت و تسلیم اراده جابرانه امپریالیسم و ستمشاهی حاکم شدند.

وضع هیئت اجراییه و رهبری

هیئت اجراییه پنج نفری (مرکب از دکتر بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر نورالدین کیانوری، دکتر جودت، مهندس علی‌علوی) پس از عزیمت سه نفر در سال

۲۷ (رادمنش و کشاورز و من) و عزیمت سه نفر دیگر در سال ۱۳۳۰ (قاسمی، فروتن و بقراتی)، اکثریت اعضای خود را از دست داد.

در میان پنج نفر، یزدی، بهرامی، جودت و علوی در مقابل کیانوری قرار می‌گرفتند. البته یزدی و جودت با رابطه خصوصی با اسکندری و شاید از طریق او با بزرگ علوی و در نتیجه بارادمنش، دستورهائی دریافت می‌داشتند و اخبار و اطلاعاتی رد و بدل می‌شد. موقعی که جلسه کمیته مرکزی پس از مرگ استالین در مسکو تشکیل شد، رادمنش گاه نامه کوچک گزارش ماندی که یزدی بوسیله پیکهای خودش ارسال می‌داشت، برای جلسه می‌خواند. اسکندری تا زمانی که در اتریش بود، و حتی قبل از این تاریخ، در دوران اقامت در فرانسه، مناسبات کمابیش منظمی با یزدی داشت. به این ترتیب اکثریت بویژه یزدی و جودت از پشتیبانی رادمنش و اسکندری آگاه بودند.

تقسیم کار بین پنج نفر باقی مانده در مرحله نهائی خود بقرار زیرین بود:

۱. دکتر محمد بهرامی که بعلمت سوابق و سن، جانشین رادمنش شده و دبیر کل شناخته می‌شد و دوسازمان وابسته به حزب را تحت نظارت داشت. این دوسازمان یکی سازمان جوانان و دیگری تشکیلات دهقانان بود. پس از طرد شرمینی از رهبری سازمان جوانان و نقل او به حزب، کمیسیونی مرکب از سه نفر سازمان را رهبری می‌کرد. تشکیلات دهقانان نیز به رهبری یک کمیسیون پنج نفری اداره می‌شد. در واقع با فعالیت این کمیسیونها کار زیادی برای بهرامی باقی نمی‌ماند و تنها به اصطلاح «ریاست عالی» با او بود.

۲. دکتر یزدی رابط بین هیئت اجراییه و پنج سازمان وابسته بود، یعنی «سازمان اطلاعات» که وظیفه جمع‌آوری اخبار نظامی و غیرنظامی و جمع بست آنها را برعهده داشت و خسرو روزبه (که بر رأس سازمان نظامی بود) در عین حال این سازمان مهم و حساس را رهبری می‌کرد. فعالیت سازمان اطلاعات و اعضای آن، بدون شک خصلت جاسوسی برای شوروی نیز داشت - که اعترافات کیانوری بر آن صحنه گذاشت - زیرا تحقق چنین امری، با اعتقاد توده‌ایها به انترناسیونالیسم و سر- فرود آوردن آنان در قبال حزب کمونیست شوروی، بی‌اشکال تلقی می‌شد. سازمان مهم دیگر، تحت رهبری یزدی «جمعیت مبارزه با استعمار» بود، که یزدی آن را

با همکاری قدوه اداره می‌کرد، ولی رهبری قدوه پنهانی بود و جمعیت تحت رهبری علنی کمیسیونی اداره می‌شد. نقش این جمعیت در دوران حکومت مصدق سعی برای تماس با مصدق بود. مصدق هرگاه به او اعلام می‌کردند که نمایندگان جمعیت مبارزه ضد استعمار خواستار دیدن او هستند، می‌گفت: «آها، جمعیت مبارزه ضد استعمار!» چون مصدق مبارزه خود را ضد استعماری می‌دانست و چون حزب توده با او مبارزه می‌کرد، لذا عنوان «ضد استعمار» را برای توده‌ایها مناسب می‌شمرد. سازمان مهم دیگری که تحت نظر یزدی بود «جمعیت ایرانی هواداران صلح» بود که یکی از اعضای حزب، آن را با یزدی حفظ می‌کرد. این جمعیت برای اجرای سیاست شوروی بعنوان سیاست صلح فعالیت می‌کرد.

دو سازمان علنی دیگر یعنی «سازمان جوانان دمکرات» و «سازمان آزادی» نیز تحت رهبری یزدی قرار داشتند. «سازمان آزادی» در سابق «جمعیت مختلط ملی» نام داشت و مصطفی لنگرانی دبیر آن بود. به این ترتیب یزدی مهمترین نقش را در هیئت اجراییه، اسماً، ایفاء می‌کرد و حال آنکه دستهای مخفی کیانوری در بخش اطلاعات در «جمعیت ضد استعمار» دخیل بود. خود یزدی لیاقت کامل اداره یک سلسله سازمانهای مخفی را (که بعضی از آنها، مانند «سازمان اطلاعات» به جاسوسی، قتل، دزدی مشغول بودند) نداشت، ولی در حفظ ابتکار خود اصرار می‌ورزید، تا مبادا «لقمه» را رقیبش کیانوری از دستش بریاید.

۳. دکتر جودت نیز در عین عدم داشتن تحرك و زیرکی کیانوری، رهبری «هیئت دبیران سازمان نظامی» و «هیئت دبیران کمیته ایالتی تهران» و «شورای متحده مرکزی کارگران» را برعهده داشت.

در رهبری اتحادیه‌ها از زمان روستا، جودت دخالت داشت و در این مسئله تجاربی گرد آورده بود. «کمیته ایالتی» پس از عزیمت سه نفر از هیئت اجراییه (رادمنش، کشاورز و من) و آزادی رهبران توده از زندان، ابتدا به دست مستبدانه کیانوری داده شد. پس از عزیمت بقراطی و قاسمی و فروتن (که شیفته وار طرفدار کیانوری بود) اکثریت رقباء در هیئت اجراییه تصمیم به محدود کردن اختیارات کیانوری گرفتند و این ارگان مهم و وسیع تشکیلاتی را از دست او خارج کردند و آن را به دست جودت که رقیب و دشمن کیانوری بود، منتقل ساختند. هیئت دبیران

کمیته ایالتی مرکب از سه نفر، ظاهراً زیر نظارت جودت بودند، ولی در واقع از طرف اعضای خود پیوندهای گذشته‌شان را با کیانوری حفظ می‌کردند.

ولی جودت در مسئله «سازمان نظامی» (که چنانکه گفتیم بر «اطلاعات» نیز تسلط داشت و در مجموع «سپر امنیت» حزب در مقابل تهاجمات محتمل دولت بود) در جاده «کارشناسی» خود نبود، لذا تماماً تسلیم تصمیمات «هیئت دبیران سازمان نظامی» و بر رأس آن خسرو روزبه می‌شد. سازمان نظامی آن صید مطلوبی بود که وی مایل به کمند آوردنش و برون کشیدنش از چنگ کیانوری و قاسمی نیز بود.

پس از عزیمت کامبخش، کیانوری در رهبری امور حزبی بر این سازمان، جانشینش شد. ولی بعدها، در دوران شدت تضاد قاسمی و کیانوری و پس از آنکه قاسمی کیانوری را در مسئله شرکتش در توطئه برای قتل شاه در هیئت اجراییه منزوی کرد، هیئت اجراییه سازمان نظامی را از دست کیانوری گرفت و رهبری آن را به قاسمی سپرد. پس از عزیمت قاسمی به شوروی و عزیمت بی بازگشتش، اکثریت هیئت اجراییه، سازمان را به دست جودت سپرد. درباره این تصمیم نظر خسرو روزبه را نیز پرسیدند. خسرو آن را تأیید کرد. زیرا خسرو و کیانوری یکدیگر را به چشم رقیب می‌نگریستند. بعلاوه بودن جودت بر رأس سازمان نظامی، در حقیقت باز شدن دست خسرو روزبه بود. ولی نقش کیانوری با اخراج او از رهبری سازمان نظامی خاتمه نیافت. بسیاری از اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی، مانند سیامک، مبشری، محقق زاده با کیانوری رابطه داشتند و در واقع رهبری باطنی کیانوری کماکان به دست این اشخاص ادامه یافت.

۴. دکتر کیانوری در دوران انزوا، مسئول «شعبه تعلیمات و تبلیغات» و مهمتر از آن مسئول «کمیسیون فنی» حزب بود، که تهیه خانه‌های مخفی و جعل گذرنامه‌ها و اداره مطبوعه‌های مخفی مطبوعات حزب را برعهده داشت، یعنی آن چنان وظایفی به عهده او بود که بدون آن، حزب قدرت عمل و تحرك خود را از دست می‌داد. علاوه بر این دو وظیفه، چنانکه گفتیم، نفوذ کیانوری در حزب وسیع بود و او تنها عضو هیئت اجراییه بود، که در مقابل بقیه می‌ایستاد، قسمت عمده مسئولین مؤثر حزب، طرفدار خط او بودند. طبیعتاً تصور آنها از این خط، چنانکه

بعدها روشن شد، خیالبافانه بود.

۵. مهندس علی علوی، که مسئولیت «تشکیلات کل شهرستانها» و «کمیسیون مالی» و رهبری «تشکیلات زنان» را بر عهده داشت.

تشکیلات کل شهرستانها (با نام خلاصه شده «تکش») در دوران اقامت قاسمی، تحت نظارت مستبدانه و فرعونی او قرار داشت. وقتی شرمینی را با بهانه یک سلسله «دلایل» تشکیلاتی و سیاسی از رأس سازمان جوانان برداشتند و بجای او متقی را قرار دادند، بدستور قاسمی، شرمینی را برای تربیت روحی زیر مسئولیت قاسمی در حزب، یعنی در «تکش» مأمور ساختند و شرمینی در «تکش» تحت محافظت پلیسی مسئول تازه خود امکان تحرک کمی داشت، ولی با این حال از بالای سر قاسمی، سازمان جوانانی را که خود پرورده بود، تحت تأثیر می گرفت. مهندس علی علوی، مانند بقیه اعضا اکثریت هیئت اجرائیه، کسی نبود که بتواند کار قاسمی را تکرار کند. پس از عزیمت قاسمی به خارج، میدان «تکش» کلاً به دست شرمینی افتاد. علاوه بر آن که قسمت تشکیلاتی کمیسیون آذربایجان را جودت اداره می کرد، بقیه امور، بین شرمینی و مهندس حسین نظری و دیگران تقسیم می شد. علاوه بر تکش، شعبه «مالی کل» تحت نظر علوی بود و غنیمت‌های سرشار دزدی از بانکها در این شعبه متمرکز می شد و علوی، چنانکه می گفتند، با اعضا شعبه خود، سهمی از این پول را «عرق خوری» می کرد و پای خود را از حقوق محدودی که برایش معین شده بود، فراتر می گذاشت. «تشکیلات زنان» نیز به مسئولیت مریم فیروز زیر نظر علوی در جای خود نبود. مریم از دستورهای او و اکثریت هیئت اجرائیه حرف شنوی نداشت و دائماً از مظلومیت خود و زنان شکوه می کرد!

از میان پنج نفر اعضا هیئت اجرائیه، بعدها دوتن، کیانوری و جودت، به شوروی گریختند. در ایام پربهران و خطرناکی که لو رفتن سازمان نظامی پدید آورده بود، جودت به رقیبش کیانوری پناهنده شده بود، زیرا تنها او بود که می توانست گذرنامه جعلی برای فرار بسازد یا با وسائلی که در اختیار داشت، افراد را از مرز بگذراند. جودت در این روزها نزد کیانوری از گذشته‌ها ابراز ندامت کرد و گفت، حالا دیگر او پی برده که مرتکب چه گناہانی در حق کیانوری شده است. بالاتر از همه جودت به کیانوری قول داد که گذشته تکرار نمی شود و او در این

خود نقادی صدیق و پیگیر است. کیانوری، با آنکه مرد زیرک و فریب نخوری است، بیانات جودت را باور کرد و وسائل رفتن او را به شوروی فراهم ساخت. جودت همینکه در فضای آزاد شوروی و در کنار دوستانش (رادمنش و روستا) واقع شد، قول و قرار گذشته را بکلی از خاطر برد و ضمن گزارشی ابتدا در جلسه کمیته مرکزی واقع در مسکو و بعد در نطق خود در پلنوم چهارم پس از انتقاد شدید از کیانوری گفت: «اگر کیانوری خود را اصلاح نکند و روش سابق خود را ادامه دهد، من او را دشمن حزب می دانم!»

پس از رفتن جودت، تنها چهارنفر، بهرامی، یزدی، علوی و کیانوری باقی ماندند. قریشی، دبیر کمیته ایالتی تهران، نامه‌ای به خارج فرستاد و پیغام داد که بقاء صدنفر از رهبران و مسئولان درجه اول که سخت تحت نظرند، برای زندگی و حیثیت حزب ضرر دارد و پیشنهاد کرد که این افراد خارج شوند. این پیشنهاد که به دست اعضا کمیته مرکزی رسید، از طرف اکثریت رد شد. رادمنش موافق بود، زیرا نمی خواست که یزدی به این بهانه «دک شود» و کیانوری همه کارها را بدست گیرد. قاسمی و فروتن طرفدار بقاء ماندن کیانوری در ایران بودند تا یزدی تسلط نیابد. در این اثناء کیانوری از طرف رهبری حزب توده در مهاجرت با پشتیبانی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به شوروی احضار شد و به شوروی عزیمت کرد. بهرامی و یزدی و علوی دستگیر شدند.

با آنکه هر سه فرد دستگیر شده در مقابل مأموران حکومت نظامی بختیار تسلیم شدند و از گذشته خود ابراز «تنفر» کردند، رفتار دولت با همه یکسان نبود. بهرامی، که جانشین رادمنش و دبیر کل حزب بود، پس از اعلام منحل شدن حزب و وعده اینکه از این پس «نان خیانت و جاسوسی در دهان زن و فرزندان خود نخواهد گذاشت» مرخص شد. یزدی پس از چندی با نوشتن ندامت نامه‌ای، از گذشته و اعمال خود اظهار تنفر کرده و با تقاضای عفو از شاه دژخیم، پس از سه سال آزاد گردید، ولی علی علوی، با آنکه تنفر نامه شدیدی نوشت، از طرف رژیم محکوم به اعدام و تیرباران شد. چرا؟ مقام و قدرت و فعالیت آن دو در گذشته حزب بیشتر بود، ولی بنظر می رسد وابستگی آن دو به خانواده‌های معروف باعث رهایی آنها شد. بهرامی پسر مذهب السلطنه چشم پزشکی اشرافی بود و با خانواده معروف دیگری

وصلت کرده بود. دکتر یزدی را حکیم‌الملک، استاد لژ فراماسونری، «فرزند» خود می‌شناخت و از او حمایت می‌کرد. این نوع وابستگی برای علوی وجود نداشت. موقعی که برای ترساندن کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران، که در آن موقع به اعتصاب بزرگی دست زده بودند، رژیم شاه خواست وسیله ارعابی را بوجود آورد و توصیه جلاّد سرلشکر آزموده را در این نوع موارد بکار بندد، علوی را، علی‌رغم آنکه خفت‌آمیز تسلیم شده بود، به میدان اعدام فرستادند.

چنانکه گفتیم و بعنوان تلخیص تکرار می‌کنیم که پس از عدم موفقیت توطئه ناصر فخرآرائی علیه جان شاه و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده بوسیله وزیر کشور منوچهر اقبال در مجلس، عده‌ای از اعضاء هیئت اجرائیه یعنی یزدی، کیانوری، قاسمی، بقراطی، جودت و چند تن دیگر از اعضاء کمیته مرکزی و مسئولین توقیف شدند. بقیه با خروج سه تن یعنی رادمنش، کشاورز و من موافقت کردند. ابتدا من ویست روز بعد از او (و نه چهارماه چنانکه گفته شده است) رادمنش و کشاورز به خارج آمدند. مرا در مرز منتظر رسیدن این دو نفر نگاه داشتند.

در نتیجه بهرامی و فروتن و علوی باقی ماندند که با هم سازگاری نداشتند. بهرامی دبیر جانشین رادمنش شناخته می‌شد، ولی فروتن برای او ارزشی قائل نبود. لذا، دائماً برای مشورت در مسائل به زندان مراجعه می‌کردند و جلسه اعضاء هیئت اجرائیه در زندان حلال مشکلات بود.

در اواخر سال ۱۳۲۹ ده تن از اعضاء حزب توده (و از آن جمله اعضاء هیئت اجرائیه) موفق به فرار شدند و تعداد اعضاء هیئت اجرائیه به هشت نفر رسید. پس از سفر سه تن از اعضاء هیئت اجرائیه در سال ۱۳۳۱ برای شرکت در کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی (یعنی قاسمی و فروتن و بقراطی) به مسکو، اعضاء هیئت اجرائیه تا پنج نفر تقلیل یافت و این هیئت اجرائیه پر از تناقض، کار بسیار پیچیده سیاسی و تشکیلاتی را «رهبری» کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وارد کردن ضربات به حزب توده شروع شد. در سال ۱۳۳۳ شبکه نظامی کشف و عده کثیری از افسران و درجه‌داران و دانشجویان دانشکده افسری بازداشت شدند. همچنین در همین سال دکتر مرتضی یزدی گرفتار شد. در سال ۱۳۳۴ بهرامی و علوی دستگیر شدند. دوتن باقی‌مانده یعنی جودت و کیانوری تا سال ۱۳۳۵ در

ایران مشغول کار بودند و سپس با احاله همه کارها به خسرو روزبه، یکی بعد از دیگری به شوروی رفتند. کیانوری از طرف رهبری حزب توده مقیم مسکو احضار شد و او و همسرش سرانجام ایران را ترک گفتند.

به این ترتیب رهبری هشت نفره و پنج نفره در دوران طرح حساسترین مسائل روز در عرصه ایران و جهان، با غروری که داشت و با اعتمادی که در نتیجه تبلیغ و تجهیز «دوندگی» صدها کادر در سراسر کشور در افراد ایجاد کرده بود، یکی پس از دیگری مرتکب اشتباهات سنگین شد، اشتباهاتی که ریشه‌اش در عدم درک واقعیت و ایدئولوژی جامد او بود. این رهبری تنک، به بهانه پنهانکاری، کوچکترین مشورتی با اعضاء و مشاوران کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم انجام نداد. مشاوران خصوصی او که حتی به محرمانه‌ترین امور وارد بودند کسانی مانند شرمینی و زاخاریان بودند. زاخاریان حتی سمتی در رهبری نداشت ولی مشاور مورد اعتماد یزدی و جودت بود.

پس از عمل غلط رهبری حزب در دوران علنی در مسئله فریبکاریهای قوام-السلطنه و توافق شوروی با قوام و روش سازشکارانه حزب بخاطر فرمانبرداری از شوروی و مسئله آذربایجان و کردستان و شکست همزمان سیاست شوروی و حزب توده، بنظر می‌رسید که رهبری پخته‌تر شده است، بویژه آنکه عناصر جوان، علی-الخصوص کیانوری و قاسمی و شرمینی (که در نظر افراد خود را عناصر ارادی و بسیار هوشمند معرفی کرده بودند) هر یک اهرم حساسی را در دست گرفته بودند. قاسمی، مسئول تشکیلات شهرستانها، با استقرار تسلط مطلق در همه ایران، «زمام رهبری» را با اطمینان بدست گرفته بود و در اثر تقلای او (و همدستی کیانوری و فروتن) موفق شد شرمینی را که سازمان جوانان را تحت کنترل داشت، مجبور کند «به حزب بازگردد».

کیانوری با تسلط بر تشکیلات تهران (که در آن تجمع صدها کادر فعال صورت گرفته بود)، نبض حزب را بدست داشت. شرمینی (که با رهبری سازمان جوانان و پس از آن، بعد از انتقال به حزب و پس از عزیمت قاسمی، عملاً جانشین او شد و به مسئولیت ظاهری و صوری علی علوی بی‌اعتناء بود و سرانجام «تشکیلات

شهرستانها» را در قبضه گرفت) نقشی کمتر از دو رهبر جوان دیگر ایفاء نکرد. رهبران پیرتر، (بهرامی، یزدی، جودت، علوی، بقراطی) دائماً به دهان آنها چشم دوخته بودند، گاه دستور قاسمی را بکار می‌بستند، گاه پسند شرمینی را عمل می‌کردند. ولی بروز خطاهای سنگین، که در پلنوم چهارم کمیته مرکزی در خارج تا حدی ظاهر گردید (و ما بموقع خود آن را مطرح خواهیم کرد) نشان داد که «جهان‌بینی» رهنمون این رهبران معجزه‌ای نمی‌کند و تحلیل‌های ظاهراً علمی آنها حزب را بیشتر گیج و گمراه ساخته و خصائل فردی آنها، بویژه جاه‌طلبی و دسته‌بندی، کار را به ورشکست آنها منجر کرده است.

حزب توده و مصدق

در این دوران (۱۳۲۹-۱۳۳۵) حوادث تکان‌دهنده‌ای مانند طرح مسئله نفت و انعقاد قرارداد گس-گلشائیان، نخست‌وزیری رزم‌آرا بعنوان عامل امپریالیسم انگلستان بمثابة پشتوانه این قرارداد، بازگشت آیت‌الله کاشانی و فعالیت گروه اسلامی «فدائیان اسلام»، که منجر به قتل رزم‌آرا شد، رد قرارداد خائنانه گس-گلشائیان در مجلس شانزدهم، طرح مجدد مسئله نفت و تشکیل دولت مصدق، افشاء اسناد خانه سدان و عقیم‌ماندن وساطت هاریمن، استعفاء غیرمنتظر مصدق و تشکیل کابینه سوم قوام، فعالیت پرشور آیت‌الله کاشانی و دعوت از مردم علیه قوام که منجر به حادثه ۳ تیر شد و به مقابله شاه با آیت‌الله کاشانی و دستور بازداشت او منجر گردید، شکست قوام و پیروزی مردم و آغاز دوره دوم دولت دکتر مصدق، قطع رابطه سیاسی با انگلستان و انحلال مجلس سنا بمثابة پایگاه فراماسونری و دربار از جمله این حوادث است.

ولی دوره دوم حکومت مصدق، که حزب توده آن را دوران تصحیح مشی خود در قبال مصدق می‌نامد، دورانی است که اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بالا می‌گیرد و منجر به کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی بعنوان رئیس مجلس (در انتخابات ریاست در دومین سال این مجلس) و روی کار آمدن دکتر معظمی دست‌نشانده مصدق و سرانجام منحل کردن مجلس، یعنی بازستاندن نهائی تأثیر و قدرت آن از دست آیت‌الله و جلوگیری از مبارزه او برای تشکیل کنگره اسلامی

می‌شود. آیا اعلامیه تکان‌دهنده آیت‌الله کاشانی را که در واقع پیش‌نمونه خواستهای انقلاب اسلامی و خط امام است و در آن موقع انعکاس جهانی یافت، رهبران حزب توده خوانده و بدان توجه لازم کرده بودند؟! آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای درباره این اعلامیه گفت: «این سازمان، که اتحادیه اسلامی جهانی است، باید میان دو بلوک شرقی و غربی، قوه سوم و بیطرفی باشد. تشکیل چنین اتحادیه نیرومندی، برای توازن قوا و حفظ صلح در جهان نیز مفید خواهد بود». این اعلامیه، با وجود انعکاس جهانی، چشم رهبران توده را نگشود، زیرا آنها مسئله‌ای بعنوان اسلام را برسمیت نمی‌شناختند.

در دوران دوم حکومت مصدق، امپریالیسم متحد آمریکا و انگلیس با برام انداختن توطئه نهم اسفند ۱۳۳۱ برای خروج شاه و جلوگیری از خروج او به نام «مردم» و به میدان آمدن سرلشکر زاهدی بعنوان نامزد دربار برای نخست‌وزیری، زمینه را برای کودتا فراهم می‌کردند و کودتا، (که بدون شک مصدق، ولو بر حسب آژیر صریح آیت‌الله کاشانی بوسیله ارسال نامه ۲۷ مرداد خطاب به او، از آن مطلع بود) با کمترین مقاومت دولتش روبرو نشد و مصدق بعنوان قهرمان مبارزه با امپریالیسم جای نیرنگ‌آمیز خود را در تاریخ باز کرد. از طرف امپریالیستها این بازی بقدری پیچیده و ماهرانه طراحی شد، که تا افشاگری اخیر و علنی شدن اسناد، تشخیص نقش دو شخصیت توسط مردم و حتی توسط «کارشناسان» سیاست باز شناخته نشد و حقیقت بار دیگر چون ماه منور زیر ابر دروغ پنهان ماند، که تا امروز چهره را عیان ساخت.

در جریان ملی کردن صنایع نفت، دو خط متمایز از همان آغاز مشخص شد: خط آیت‌الله کاشانی مبتنی بر تجمع مردم مسلمان ایران و تأمین وحدت کشورهای مسلمان علیه امپریالیسم و کمونیسم و نشان دادن امکان پیروزی در رزم برای ملی کردن نفت بر امپریالیسم به همه مسلمانان از طرفی، و خط مصدق دایره تخریب مواضع انگلستان ولی مدارا با آمریکا و دربار و قوام و زاهدی و بیرون رفتن از صحنه برای پیروزی نهائی دسیسه مشترک انگلستان و آمریکا و رها کردن سکان دولت به خائنانی که قرارداد کنسرسیوم را منعقد کردند، با حفظ «نام نیک» برای خود، از طرف دیگر.

رهبری حزب توده نتوانسته است این دو خط را از هم تشخیص دهد. حزب توده که در اثر فضای باز (بعد از روی کار آمدن مصدق و ریاست مجلس آیت‌الله کاشانی) به امکاناتی برای بسط فعالیت خود دست یافته بود، به قدرت نسبتاً قابل-ملاحظه‌ای بدل شد. این مسئله بجای آنکه حزب توده را آگاه سازد و از نیروی خود با حس مسئولیت استفاده کند، او را مغرور ساخت و خود را مهمترین نیروی عاقل و مهمترین رهبر مردم تلقی کرد و با دست‌زدن به ماجراجوییهای گوناگون، آلت دست امپریالیسم شد و به نام دفاع از شوروی، در انداختن ایران به دامن غرب سهیم شد. چنانکه متذکر شدیم، «خودپسندی کمونیستی»، انگیزه آن شد که مارکسیستها و در مورد مشخص رهبری حزب توده، خواه در داخل ایران و در مقابله با وقایع، و خواه در خارج، پدیده‌ای به نام اسلام را مورد توجه قرار ندهند و نقش مؤثر آن را در میان توده‌ها و در سازماندهی و تشکل حوادث نبینند. در اثر این «خودپسندی»، که پرده‌ای در برابر دیدگانش کشیده بود، آنان در شروع جریان نفت، غیر از خود و منافع محتمله شوروی، در این جریان هیچ چیز دیگری را ندیدند و شعار رسوای «ملی کردن صنایع نفت جنوب» را در مقابل «ملی کردن صنایع نفت در ایران» قرار دادند.

وقتی قاسمی خارج شد و موج انتقادات در درون حزب، علیه حزب بالاگرفت، کیانوری شروع کرد به نقش مصدق و بورژوازی ملی توجه کردن، ولی رهبری در اینجا نیز از محتوی مردمی خط آیت‌الله کاشانی غافل می‌شود. زیرا ماتریالیسم، نقش مذهب را تنها در گذشته بسیار می‌بیند و تظاهر آن را در شرایط کنونی بمثابة باقی‌مانده ارتجاعی گذشته دور می‌نگرد. لذا اشتباه در تشخیص دوران نفت تنها مخصوص قاسمی نیست و تنها محدود به تنگ‌نگری کیانوری و بقیه اعضاء رهبری نمی‌باشد، بلکه در خارج نیز همه ما، بویژه رادمنش و اسکندری، توجه خود را به مصدق معطوف می‌داشتند و از احساس ملی‌گرایی مصدق غرق وجد و شادی می‌شدند. این قضاوت در پایه مشی آنها بود و هست.

عمق این اشتباه هنگامی روشن می‌شود که به تحلیل جریان ملی کردن نفت در اسناد تاریخی در شوروی نظر بيفکنیم. مثلاً پروفیسور اولیانفسکی در کتاب خود تاریخ نوین ایران، که توسط حزب توده ترجمه و نشر یافته، پس از دادن منظره

مغشوشی از مسئله نفت درباره نقش آیت‌الله کاشانی چنین می‌نویسد:

«جناح راست جبهه ملی ایران (کاشانی، بقائی، حائری‌زاده و مکی) حافظ منافع روحانیون، مالکین و بورژواهای ضدانگلیسی بود و فعالانه علیه دموکراتها و کمونیستها اقدام می‌کرد. این جناح که خود وابسته به امپریالیستهای آمریکا بود، سعی می‌کرد تا مسئله را به نفع آمریکا حل و فصل نماید». (نگاه کنید به صفحه ۱۷۲) به همین جهت در تحلیل سیاست دولت مصدق می‌نویسد:

«این دولت در مبارزه علیه امپریالیسم و آمریکا به کشورهای سوسیالیستی نزدیک نشد، بلکه سیاست بینابینی میان کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی را انتخاب کرد». (همانجا، ص ۱۶۷) پیداست که اشتباه مورخان و تحلیل‌گران شوروی در پایه رفتار حزب قرار دارد. در دوران دومین جنگ جهانی، مجله تردد ارگان اتحادیه‌های شوروی ضمن مقاله‌ای درباره نقش دکتر مصدق در مسئله نفت شمال او را «عنصر مشکوک» نامید. حالا همین دکتر مصدق به عنصر میانه‌رو مبدل، یعنی به سیاست مستقل مایل می‌شود! این نمونه‌ای از سطحی بودن و دقیقتر بگوئیم حاکی از «مصلحتی» بودن تفسیرات مطبوعات و نوشتارهای تاریخی در شوروی است.

رهبری حزب توده که برخاسته از فرهنگ غربی است، به ماد‌یگرایی و الحاد و نفی مذهب باور داشت و این امر باعث خویشاوندی معنوی او با رهبرانی از نوع مصدق بود. به همین جهت پلنوم چهارم تمام تحلیل خود را مصروف به درک «جنبه ملی و ضد امپریالیستی» مصدق نمود و به همین جهت سیاست حزب دائماً از مشی بقایای جبهه ملی پیروی کرد و به همین جهت در جریان انقلاب اسلامی کسانی مانند اسکندری به سنجایی اعتقاد داشتند. در موقع طرح «پلنوم چهارم» یکبار دیگر به این مسائل خواهیم پرداخت.

رهبری حزب توده هم مشی مسلمانان را، که در روش آیت‌الله کاشانی بازتاب داشت، و هم مشی ملی‌گرایی را، که در سیاست مصدق منعکس بود، هر دو را با شدت و با توسل به فحش و دشنام رد کرد و مشی باصطلاح «پرولتاری» خود را مطلق کرد، یعنی آن مشی که نه در عمل برد داشت و نه در تاریخ دورنما ایجاد کرد و به همین جهت کار او «خرابکاری» در نهضت نفت نام گرفته است.

در دوران مورد بررسی، پاره‌ای از ترورها به حزب توده منسوب می‌شود که انتساب همه آنها به همه رهبری محل مسامحه است. آنچه که مسلم است سرقت‌های بانک ملی دماوند، بانک ملی مرکز و بانک بازرگانی و قتل حسام لنگرانی، محسن صالحی، داریوش غفاری، فاطری، پرویز نوائی به دست «سازمان اطلاعات» به رهبری دکتر مرتضی یزدی، از طرف هیئت اجرائیه هشت نفری و مسئول این سازمان، خسرو روزبه، انجام گرفته و در هیئت اجرائیه تأیید شده است. البته کسانی از هیئت اجرائیه مانند یزدی، بهرامی، جودت در نامه‌های خود، یا اظهارات شفاهی خود در جلسه کمیته مرکزی، یا در اعترافات خود این اقدامات را ناشی از ابتکار خود نمی‌خواندند و کیانوری و قاسمی و روزبه را الهام‌بخش این اقدامات قلمداد می‌کردند هرچه باشد، این افراد در تأیید این اقدامات متفق‌الکلمه بودند.

ولی سه مورد دیگر (یعنی توطئه علیه جان شاه، قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان) نیز به حزب توده منسوب می‌شود و حال آنکه رهبری رسمی از هیچیک از این اقدامات اطلاعی نداشته است. در مورد شرکت در سوء قصد علیه جان شاه اولین بار ما در خارج طبق گزارش قاسمی اطلاع یافتیم که کیانوری در آن دست داشته است. تا آنجا که در اثر تحقیق کمیته مرکزی خارج روشن شد، تماس کیانوری با ارگانی و ناصر فخرآرائی و اطلاع او از قصد فخرآرائی مسلم است. کیانوری منکر تعقیب جریان شد و اطلاع خود را محدود به چهارماه قبل از وقوع حادثه می‌داند. برای رهبری در خارج صحت این دعوی کیانوری روشن نشد.

در مورد قتل محمد مسعود دخالت خسرو روزبه و گروه او در مسئله قتل به دست عباسی مسلم است و مورد اعتراف خود اوست. مطالب دیگری که در این زمینه عنوان می‌شود حاکی از ارتباط جریان با رزم‌آرا محتاج به تحقیق است.

در مسئله قتل احمد دهقان، مدیر تهران مصود، مسئله از طرف دکتر کشاورز از قول افسر شهربانی قبادی، در جزوه خود مطرح شده، ولی برخی دیگر این فرضیه را انتقاد می‌کنند و اصولاً مسئله ارتباط رزم‌آرا و قرار و مدار او را با شوروی در پایه قتل مسعود و دهقان می‌دانند. اینجانب قادر نیستم این فرضیه‌ها را رد یا قبول کنم. رزم‌آرا با شوروی رابطه دوستانه نداشت و از عمال انگلیس بود و مغالطات او در

دوران نخست‌وزیریش با شوروی برای جدا کردن شوروی از آمریکا در مرحله تدارک یورش آمریکا در مواضع نفتی انگلستان در ایران بود. به هر جهت حل این اشکالات محتاج به مذاقه و استناد بیشتری است.

وقایع فاجعه‌آمیز دیگر در این دوران، حوادث ماجراجویانه ۲۳ تیر ۱۳۳۱ به دست رهبری حزب توده و حوادث ماجراجویانه ۱۴ آذر ۱۳۳۱ به دست رهبری سازمان جوانان است، که منجر به دهها نفر مقتول و زخمی و تشدید روابط بین حزب توده و دولت مصدق شد. پیش از این دو حادثه فاجعه‌انگیز و بعد از آن موج‌عنان گسسته دشنام به دولت مصدق از طرف روزنامه‌های وابسته به حزب توده و بویژه به سوی آینده انجام گرفت و تمام این روش افراطی و مضر سرانجام به تسلیم در مقابل حادثه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اتخاذ سیاست پیروی از دستور دکتر مصدق و عدم هرگونه مقاومت در قبال کودتای شاه - زاهدی منجر شد!!

پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه - زاهدی، باز حوادث مهمی در سیاست کشور رخ داد که حاکی از نهایت آشفتگی سیاست رهبری حزب توده و ساده‌لوحی «چپ روانه» است، که در واقع خدمت به راست، خدمت به امپریالیسم و دربار پهلوی بود.

کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرآغاز یک سلسله خیانتها و جنایتهای عظیم به دست شاه و خانواده و درباریان و اتحاد عمال ایرانی آمریکا و انگلیس، که بر دولت و مجلس تسلط داشتند، گردید. در مقابل کودتا، دولت مصدق مقاومتی نکرد. حزب توده با گذراندن وقت و تلفن به مصدق تصمیمی نگرفت و بعدها در قبال اعتراض عمومی اعضاء حزب و مردم، در نشریه کمیته مرکزی (مورخ بهمن ۱۳۳۲) چنین توضیح داد: «اگر اقدام عمومی مسلحانه انجام می‌دادیم، شکست و سرکوبی شدیدتر می‌شد و ما، پیشقراولان را، در نبردی ناساوی، بدون آمادگی عمومی، از دست می‌دادیم. در صورت تظاهرات معمولی نیز ممکن بود سرکوبی شدیدتر از تضيیقات پی از ۲۸ مرداد روی دهد». عدم عمل در قبال کودتا تضاد با تظاهر به قدرت از طرف حزب توده، در دوران حکومت مصدق، داشت. پس از روشن شدن وجود سازمان نظامی در کنار حزب توده که بیش از ۶۰۰ نفر عضو آن بودند، معما حل ناشدنتر شد و حیرت عمومی و کناره‌گیری از حزب و در

نتیجه افت «پرستیژ» و حیثیت حزب حاصل آن بود. در نتیجه حزب با الهام‌گیری از خط ماجراجویانه کیانوری و خسرو روزبه سیاست «جبران» را اجراء کرد. دادن تعلیمات نظامی به دست نظامیها به افراد غیرنظامی، نقشه انجام عملیات پارتیزانی در شمال با استفاده از وجود جنگل در این نواحی، تخریب تأسیسات و تجهیزات ارتش در قلعه مرغی و آتش زدن هواپیما، دزدی اسلحه از انبار سربازخانه‌ها و امثال آن، نمونه‌هایی از اعمال «جبران» است که باعث لو رفتن افراد نظامی و غیرنظامی، اسناد، منزلها، اتومبیل‌ها، وادار کردن دشمن مسلط ولی وحشتزده به واکنش می‌شود و پایان این واکنش خرد شدن سازمان گسترده حزب توده است.

اینجا این مسئله مطرح می‌شود: تا کجا احزاب کمونیست، که بر اصل تمرکز و انضباط متشکلند و عده محدود به اصطلاح «پیشقراولان» را در زیر رهبری جدا از مردم بکار می‌گیرند، می‌توانند حربه مؤثری باشند؟ اگر مردم بعنوان حزب‌الله بدون تشکل آنچنانی، بر اساس فطرت و خودجوشی و بر اساس دینی که الهام انقلابی می‌دهد، به میدان آیند و مسئله بندهای بفرنج تشکیلاتی مانع خودجوشی آنان نشود، آنگاه این حربه در واقع شکست‌ناپذیر است، زیرا مردم در زیر هر آوار مهیب حوادث پایدار و فطرت آنها تغییرناپذیر است.

کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن

با شکست نهضت ملی و پیروزی کودتای امپریالیستی اقدامات مهم و فوری برای ترمیم ضرباتی که در دوران ملی کردن صنعت نفت به مواضع امپریالیسم و ارتجاع وارد شده بود، بعمل آمد. روابط قطع شده با انگلیس از طرف دولت زاهدی تجدید شد، مذاکرات برای تأسیس کنسرسیوم نفت یا اتحاد چهار دولت امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، فرانسه و هلند) برای غارت نفت ایران انجام گرفت، مصدق محاکمه شد، دکتر فاطمی وزیر خارجه نستوه او تیرباران شد، برخی از رهبران حزب توده محکوم شدند. عده کثیری از افسران توده‌ای اعدام شدند. عده‌ای پای فرار را برقرار مرجع دانستند و یا در ایران با ساواک همکار و همگام شدند. پیمان بغداد در دوران نخست‌وزیری علاء منعقد گردید. آیت‌الله کاشانی که علیه انعقاد کنسرسیوم اعلامیه شدیدالحنی داد به جرم «تخریب مردم به مسلح شدن برضد

قدرت سلطنت» در سن هشتادسالگی بازداشت شد. فدائیان اسلام اعدام شدند. در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال سازمان امنیت جنایتکار به دست تیمور بختیار تشکیل گردید و نفوذ وسیع سرمایه‌های کشورهای مستکبر در ایران گسترش بی‌سابقه یافت.

پس از آنکه حزب توده هرگونه تأثیری در جامعه را از دست داد، درباره نقش جاسوسی تخریبی امپریالیستی در بروز خطاها و اشتباهات این حزب، میان رهبران حزب توده در خارج، حدسیاتی زده می‌شد. کیانوری، یزدی را بعنوان کسی معرفی می‌کرد که در اطرافش «گوشه‌هایی» وجود دارند و مطالب یزدی را به بیرون می‌رسانند. کیانوری، علی شرمینی برادر کوچک شرمینی را از نوع این «گوشه‌ها» می‌شمرد و بطور کلی سوءظن او به یزدی زیاد بود. برعکس رادمنش و اسکندری نهایت اطمینان را به یزدی داشتند، ولی آنها کیانوری را مستقیم یا غیرمستقیم (یعنی بعلت همسری‌اش با مریم فیروز) متهم می‌ساختند. اسکندری در آغاز ورود به مهاجرت شوروی، ضمن گزارشی با توضیح روش کیانوری در مورد دولت مصدق، آن را به راه دوری مربوط می‌کرد و می‌نوشت: وقتی پیوند کیانوری با خاندان فیروز را می‌بیند، ناچار به این نتیجه می‌رسد که اقدامات غلط و اشتباهات بزرگ او از کدام سرچشمه آب می‌خورد. در مقابل، قاسمی، در انتقاد اسکندری و رابطه‌اش با یزدی، همین جمله «آب از کدام چشمه است» را تکرار می‌کند و به تعریض، اسکندری را مورد تردید قرار می‌دهد.

کشاورز صریحاً در مذاکرات خصوصی خود می‌گفت: کیانوری عامل امپریالیسم است. ولی این مسئله را به شکل رسمی نگفت. اخیراً در مقاله‌ای که در لوموند نشر داده، کیانوری را «دست مسکو» نامید.

فروتن ضمن گزارش مفصلی درباره شرمینی، در آغاز آمدنش به شوروی در دوران استالین، و با بازگردن یک‌سشت «فاکت‌ها» مانند سابقه اشتغال شرمینی در کمپ بدرآباد (نزد آمریکائیه‌ها)، ازدواج خواهرش با یک آمریکائی، و اینکه در کالج آمریکائی (دبیرستان البرز) تحصیل کرده، و اینکه پدرش (موسوم به «کریم-اف») در قفقاز بعنوان تروتسکیست تیرباران شده، و اینکه وقتی هیئت اجرائیه به او پیشنهاد کرد به شوروی برود، از اطاعت در مقابل دستور خودداری کرد، و اینکه

سفارت شوروی او را که در بخش مطبوعاتیش کار می‌کرد، بدون توضیح خارج کرده و غیره، شخصیت شرمینی را زیر سؤال قرار داد.

پس از نامه فروتن، باشکیروف، نماینده حزب کمونیست، از رادمنش و من درباره نوشین (که به خارج آمده و در دوشنبه ساکن بود) و شرمینی سؤالاتی کرد. هردوی ما مختصات مثبت برای آن دونفر ذکر کردیم. بعدها، یگروزباشکیروف به خانه ما در مسکو آمد و بدون مقدمه گفت: «شرمینی عامل خودفروخته (پلاتنی-آگنت) امپریالیسم است». من گفتم: «با این نظر موافق نیستم و ما در عمل برخورد نکردیم که او شخص بی‌اعتقادی باشد.» این جریان در آغاز آمدن سه نفر (قاسمی، فروتن و بقراطی) بود و من بر اساس شناختی که در ایران از شرمینی داشتم از وی دفاع کردم. باشکیروف مرا تحسین کرد و گفت: «معمولاً وقتی سوءظنی به این شدت بیان می‌شود، مخاطب سعی می‌کند محتاط باشد، دفاع شما قرینه‌ای است که شما نظر خاصی ندارید.» این بار دوم بود که من چنین نظری را می‌شنیدم. بار اول از علی‌اف‌رایزن سفارت شوروی (وقتی من از اعلامیه‌ای که هیئت‌اجرائیه موقت همراه ملکی تنظیم کرده بود، دفاع کردم) و یکبار دیگر در این مورد مشروح در فوق. این اسلوبی است برای شناختن نه‌ملکی یا شرمینی، بلکه درجه صداقت مخاطب. من بدون اطلاع از این اسلوب، با رفتار خودم از نظر آنها توجیه شدم.

اما حالا خوش‌بینی مطلق گذشته را ندارم. البته بدون سند و تنها بر اساس قرائن. نمی‌توان حیثیت افراد را ملعبه ساخت و به همین جهت نیز سخنی درباره اشخاص نمی‌گویم. ولی در جریان عجیب حزب توده و امکان رخنه مستقیم و غیر-مستقیم دشمنان امپریالیستی و ارتجاعی کاملاً ممکن است. در این باره تاریخ‌گواهی خواهد داد.

۱۷

پلنوم چهارم: انتقاد از گذشته

جریان پلنوم

پلنوم وسیع کمیته مرکزی (پلنوم چهارم) نخستین پلنومی بود که در شوروی تشکیل شد و چنانکه دیدیم این پلنوم را مدتی طولانی تدارک دیدند. در آن موقع علاوه بر اعضای حزب که از سال ۱۳۲۷ و بعد از آن به خارج کشور آمده بودند، تعداد کسانی که در اثر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (خواه از افراد رهبری و کادرهای حزبی و خواه از سازمان نظامی) ایران را بطرق مختلف ترک گفتند، همگی در کشورهای سوسیالیستی مسکن گزیدند. مدتی وقت رهبری در مسکو، صرف جابجا کردن کادرها، افسران و خانواده‌های آنها گردید.

ابتدا، عده‌ای از رهبران که مایل نبودند کادرها به پلنوم جلب شوند، با اندیشه «وسیع» بودن این پلنوم سخت مخالفت داشتند و بعدها بناچار موافقت کردند. درباره اینکه چه کسی باید در پلنوم شرکت کند، ملاک‌هایی معین شد. این ملاکها بیشتر مقام حزبی آن افراد را نشان می‌داد. ولی علاوه بر این افراد، کسانی که سابقاً به مهاجرت آمده و بدون اجازه حزب، ایران را ترک کرده و فاقد ملاک بودند نیز وارد پلنوم چهارم شدند. علاوه بر پانزده تن اعضای کمیته مرکزی و چند تن اعضای مشاور، قریب شصت نفر در پلنوم شرکت جستند و از آن میان تعداد کثیری از افسران عضو سازمان نظامی بودند. این افراد از همه کشورهای سوسیالیستی یعنی مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی، آلمان دمکراتیک،

لهستان و اتحاد شوروی (مسکو، لنینگراد، دوشنبه، باکو، دنیپر، پتروسک و تاشکند) به مسکو آمدند تا در پلنوم چهارم که حزب کمونیست شوروی مهماندار آن بود، شرکت ورزند. طول مدت این پلنوم کمی بیش از ۲۰ روز بود (۲۶-۵ تیر ماه ۱۳۳۶).

پلنوم به مجمع معتبری از گواهیها و شهادتها بدل شد. در پشت پلنوم، عناصر فعال رهبری که با حرارت تمام برای تضعیف مواضع مخالفین خود می کوشیدند، قرار داشتند. در پشت سر پلنوم، بین جلسه ها و در خود جلسه ها تحریک و تهییج اعضاء درباره انتخاب یا عدم انتخاب این یا آن فرد رهبری جریان داشت. جناح رادمنش و اسکندری نفوذ کمتری در پلنوم داشتند و به عکس جناح کامبخش و کیانوری اعمال نفوذ بیشتری می کردند. ولی به هر حال هر دو جناح سخت در تلاش بودند.

قرار بود، نظرگاه هر جناح به شکل کتبی یا «پلاتفورم» آنها ارائه شود. عملاً از طرف پانزده عضو کمیته مرکزی، پانزده نظرگاه عرضه شد، زیرا کسی نمی خواست قبول کند که نظریات دیگری را تأیید می کند. ولی با یک نظر معلوم شد که در یک سلسله از نظرگاهها حمله به جودت، روستا، بقراطی، رادمنش و یزدی است و در نظرگاه مقابل، کامبخش، کیانوری و قاسمی مورد حمله قرار گرفته اند.

ضمناً بگویم که احمد قاسمی در آستانه پلنوم از شکایت افشاگرانه خود علیه کیانوری، در جلسه خصوصی از کیانوری عذر خواست و می گویند «توبه کرد». در این کار، اعظم قاسمی — همسرش — مؤثر بود که بعلت نزدیکی با مریم و کیانوری، شوهر خود را به تغییر روش وادار کرد. بدون این «توبه»، قاسمی فاقد هرگونه شانسی برای ورود مجدد به هیئت اجرایی بود.

موضوع حساس در این پلنوم — در ظاهر — حل مسائل مشخص مورد اختلاف در وضع کشور و در مسائل اختلاف درونی هیئت اجرایی تهران بود، یعنی مطالبی که شامل همه مسائل گذشته بود. ولی این ظاهر مسئله بود و اصل مبارزه بر سر انتخاب رهبری آینده در گرفت و اظهار نظر در باره مسائل مشخص مربوط به آن می شد که از کدام رهبران حمایت می شود و موافق سلیقه آنها چه

نظری را باید برجسته کرد.

ولی با این حال، شصت نفر کادر حاضر در پلنوم یک «مزداب» نبودند و از موج و شور سرشار بودند و بسی اوقات نظریات مستقل خود را به رهبری تحمیل می کردند و این کار به علت تمایلات فرصت طلبانه رهبری که می خواست عوام فریبی کند و محبوب باشد، آسان بود. همه اینها از کادرها هراس داشتند و هر یک از آنها مایل بودند در مقابل کادرها بطور خصوصی و مخفیانه سر فرود آورند و پشتیبانی آنها را جلب نمایند. تصور می رود کادرها، و لاقلاً قسمتی از آنها، بطور مخفیانه از شورویها رهنمود می گرفتند و با داوری نهائی به جلسه پلنوم آمده بودند.

مسئله گواهی دادن در جریان دادرسیها، وظیفه این کادرها شد. در مسئله تیراندازی به شاه، که توسط مخالفین کیانوری مطرح شد، دادن گواهی سروان سغائی، دادرس نظامی، بسیار حساس شد، چون سغائی دچار بیماری قلبی بود، پذیرائی مفصلی از او حتی در پشت تریبون انجام گرفت تا سغائی واقعیتی را که می دانست انکار کند. قبلاً سغائی در مصاحبه با رادمنش در مجارستان اظهاراتی کرده بود، که دخالت مستقیم کیانوری را در متشکل کردن تیراندازی به شاه ثابت می کرد. رادمنش از سغائی گواهی طلبید، که گفته های خود را در پشت تریبون پلنوم تکرار کند. ولی سغائی که قبلاً بوسیله مریم و دیگر حامیان کیانوری آماده شده بود، جریان را نگفت و در نتیجه مورد کین شدید رادمنش و اسکندری قرار گرفت.

گواهی ناصر صارمی، از ارادتمندان روزبه و عضو شعبه اطلاعات و راننده هیئت اجراییه نیز جالب بود. موافق اظهار او، وقتی او به کیانوری شکایت جمعی از افسران را که بعد از کودتای ۲۸ مرداد بی پناهگاه مانده بودند نقل کرد و کمک طلبید، کیانوری گفت: هر قدر از این افسران بیشتر گرفتار شوند، بهتر است، چون وقتی زیاد گرفتار شوند خطر اعدام کردن آنها کمتر خواهد بود. این اظهار نظر را البته کیانوری تأیید نکرد، ولی دلیلی نبود که صارمی برخلاف حقیقت گفته باشد. در پلنوم، از ایران، فرج الله میزانی، تحت نام «جواد» شرکت کرد. او پیامی از خسرو روزبه داشت. طرز خروج میزانی از ایران، که بوسیله خود او نقل شده بود،

موجب سوءتعبیر عده‌ای از مخالفان او قرار گرفت. او نقل کرد که یک روز قبل از خروج از ایران، سرهنگ زیبایی از طرف فرمانداری نظامی او را در منزلش توقیف کرد ولی بعد رهایش کرد و به او گفت که داوطلبانه خود را به فرمانداری نظامی معرفی کند. میزانی از این فرصت برای خروج از ایران استفاده کرد.

در اواخر این پلنوم، رادمنش و اسکندری و روستا و کشاورز بسیار نگران و ناخرسند بودند. در پایان، پس از روشن شدن آنکه رادمنش و اسکندری عضو هیئت اجرائیه انتخاب شده ولی روستا و کشاورز رأی نیاوردند، وضع دگرگون شد. ابتدا رادمنش و اسکندری قهر کردند. بعد من از مقام خود بعنوان یکی از سه دبیر استعفاء دادم تا اسکندری این مقام را اشغال کند. رادمنش و اسکندری هر دو دبیر شدند و سومین نفر کامبخش بود. رادمنش و اسکندری از وضع بسیار خرسند شده و کار به آشتی منجر گردید. چهره دژم روستا و کشاورز در این جشن نشان می‌داد که آنها عمل رادمنش و اسکندری را «خیانت» می‌دانند. کشاورز در تمام دوران پلنوم چهارم کوشید کامبخش و کیانوری را افشاء کند. مسئله اعتراف کامبخش در دوران محاکمه «۳ نفر» و مسئله شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه، دو مطلب مورد علاقه اش بود که مرتباً تکرار می‌گردید. روستا نیز در اطراف این دو مطلب سخن می‌گفت ولی این موضوعها، با وجود آنکه جالب بود، به آنجا نکشید که محبت اکثریت پلنوم را بطرف کشاورز و روستا متوجه کند و شکست آنها در این جریان و موفقیت کامبخش و کیانوری در انتخابات هیئت اجرائیه برای کشاورز و روستا معنائی لاینحل ماند.

کشاورز از یادداشت‌های دوران پلنوم چهارم، پس از بیست سال، در سوئیس مصاحبه‌ای تنظیم کرد که در ایران بارها تحت عنوان من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران چاپ شده است. مخالفت شدید او علیه کامبخش و کیانوری نشانه آن است که او این اعترافات را موقعی منتشر کرد که می‌توانست برایش سود سیاسی داشته باشد.

مسائلی که در پلنوم چهارم مطرح شد، بقرار زیر است:

مسائل مطرحه در پلنوم

۱. روش سکتاریستی رهبری حزب توده در ملی کردن صنایع سرتاسر ایران

بعنوان خطای بزرگ مطرح شد. هنوز اعضاء رهبری که پس از تیراندازی به شاه توقیف شدند، در زندان بودند که آنها طی نامه‌هایی به هیئت اجرائیه، موضعگیری خود را در مورد نفت روشن کردند. آنها معتقد بودند که فرمول ملی کردن صنایع نفت در سراسر ایران، که جبهه ملی مطرح کرده، فرمولی موزیانانه و ضد شوروی است و هدف از این فرمول، جلوگیری از وصول شوروی به مقصد نهائی است. این نظر غلط را باید شوروی از طریق جاسوسان خبره خود به آنها تلقین کرده باشد و بعلاوه نتیجه طرز تفکر کیانوری و قاسمی، بویژه قاسمی نیز بود. براساس این قضاوت، از آغاز طرح مسئله نفت، آنها دکتر مصدق و همینطور آیت‌الله کاشانی را که در اثر مساعی او مسئله ملی در ایران مطرح شد، زیر شلیک انتقاد قرار دادند و در نتیجه مطبوعات توده‌ای کارزار ضد مصدق را آغاز کردند. تز این بود که، هیئت حاکمه ایران به دو بخش تقسیم شده و مصدق نماینده بخش آمریکائی است، که قدرت را بدست گرفته است و رزم‌آرا (که همان اوان با گلوله استاد خلیل طهماسبی از اعضاء فدائیان اسلام) کشته شد، نماینده بخش انگلیسی است. بخش مردم، که به رهبری آیت‌الله کاشانی نقش مؤثری در جریان نفت ایفاء می‌نمود، از نظر این سیاست‌با فان دور مسانده بود. براساس این تز غلط، تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ لحن مطبوعات توده‌ای بر ضد مصدق و جبهه ملی بود و بعد از آن کارزار دشنام به انتقاد بدل گردید. این قضاوت بعدها به شکل افراطی به سود مصدق تصحیح شد. نقش گذشته مصدق در فراماسون، نقش او در ایام والی‌گری در فارس و عمل او علیه تنگستانیها، روش او در زمان عروج رضاخان، روش مشکوک او در مسئله ملی شدن نفت، بکلی فراموش شد و مصدق عنصر ملی پا کدامن معرفی گردید.

پس از فرار ده تن از رهبران توده از زندان، کیانوری ظاهراً از نظر شوروی درباره نفت اطلاع یافت و لذا لحن او نسبت به قاسمی تغییر کرد. در همین دوران، قاسمی به اکثریت هیئت اجرائیه نزدیک شد و در مقابل کیانوری قرار گرفت. تمایلات کیانوری در مسئله نفت میدان بروز پیدا نکرد. پس از خروج قاسمی از کشور، کیانوری در مقابل جودت قرار گرفت و جودت بر رأس اکثریت هیئت اجرائیه، طرفداری از سیاست مخالفت با دکتر مصدق و دولتش و نیز آیت‌الله کاشانی را با عناد دنبال کرد. سازمان جوانان در این مسئله از هر باره دستیار و

مؤید اکثریت هیئت اجرائیه بود. سیر حوادث بتدریج موضع اکثریت را به کیانوری نزدیک کرد و نسبتاً تصحیحی به سود دولت مصدق در مشی روی داد.

۲. در این دوران، چنانکه گفتیم، بحث بر سر آن بود که آیا دکتر مصدق متعلق به بورژوازی کمپرادور است یا بورژوازی ملی؟ قاسمی پاسخ می داد که دولت جبهه ملی نماینده جناح آمریکائی بورژوازی کمپرادور (یا بورژوازی دلال) است که هیچ فرقی با شاه، رزم آرا، هژیر، ساعد، صدر و حکیمی ندارد. مخالفین می گفتند: دولت مصدق نماینده بورژوازی ملی است. منظور از بورژوازی ملی آن قسمت از سرمایه داران متوسط و کوچک بود که با بازار سرمایه داری و حفظ آن از دستبرد امپریالیسم علاقه مند و استقلال طلب بودند. قاسمی می گفت: «دولت مصدق از بورژوازی لیبرال منشأ گرفته و شبیه حزب «کادت» در روسیه است و نقش او گمراه کردن و فریفتن مردم است و لنین مبارزه برای بی اثر کردن آنها را در جامعه، توصیه می کرد و استالین معتقد بود که «کادت» نیروی سومی است که بین تزاریزم و مردم قرار گرفته و در واقع هدف اساسی او مبارزه با پرولتاریاست زیرا این نیرو در واقع نه علیه تزاریزم، بلکه علیه پرولتاریاست. فلج کردن نیروی سوم، کادت، (یا دکتر مصدق) هدف اساسی حزب توده، یعنی حزب طبقه کارگر ایران است.

ملاحظه کنید با چه احتجاج دورودرازی در باره احکام مارکسیستی و با چه سفسطه های تئوری بافانیه وضع کشور را بغرنج می کردند. شعار ملی کردن صنایع نفت از طریق سفسطه های تئوریک به راه دوری می رفت و لاجرم به هیچ مبدل می شد. موضوع زنده روز از میان می رفت و ساخته های ذهنی جای آن را می گرفت.

پلنوم چهارم ماهیت دولت مصدق را دولت بورژوازی ملی معین کرد و پس از پلنوم چهارم یعنی پس از سال ۱۳۳۶ ثناخوانی از مصدق و بورژوازی ملی و ملی گرائی آغاز شد. این هم یک سفسطه تئوریک و بی پایه بود. دولت دکتر مصدق و شخص دکتر مصدق را از روی واقعیات و زندگی می بایست تحلیل نمود و هرگونه فرمول تئوریک کلی و در بست، این واقعیات بغرنج و چند سویه را ساده می کرد و به احکام جزئی و بدون محتوا مبدل می ساخت.

۳. قضیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مطلب دیگری بود که مورد دقت پلنوم قرار گرفت. این سؤال مطرح بود که چگونه حزب با داشتن ۶۰۰ عضو

سازمان افسری در مقابل تظاهرات اوپاش، بی عمل باقی ماند و با وجود شعارهای گرم و داغ پیش از کودتا، که وعده و واکنشهای بسیار جدی علیه هر عمل کودتائی می داد، کوچکترین تکانی نشان نداد.

روشن شد که در ابتدا یکی از اعضاء هیئت اجرائیه در ایران، مهندس علوی، پس از اطلاع از تظاهرات اوپاش، پیشنهاد کرد که همه کارگران را برای دفاع از حکومت مصدق به کوچه ها دعوت کنیم. ولی کیانوری توصیه کرد که بدون اطلاع مصدق این عمل صحیح نیست و قرار شد از مصدق پرسند. کیانوری با تلفن با مصدق تماس گرفت. مصدق اطمینان داد که دولت بر وضع مسلط است و حزب بهتر است کاری نکند. با این خبر چهار ساعت گرانبها را تلف کردند. دو بعد از ظهر، که غوغای کودتا بلند شد، و صدای توپ و خیم بودن وضع را نشان داد، بار دیگر به مصدق تلفن شد. مصدق گفت هر اقدامی که می خواهید بکنید، دولت تسلطی بر اوضاع ندارد. در این موقع کوشش شد افراد رابط با حوزه ها را برای تجهیز افراد حزبی پیدا کنند، افراد رابط را نیافتند. زیرا بخشنامه روز ۲۶ مرداد رهبری دستور می داد که افراد از تظاهر خودداری ورزند.

آیا این داستان درست است؟ در مورد سراسر اجزاء این داستان سؤالات مختلفی مطرح است که تا امروز حل نشده است. اکنون که اسناد فراوان رو شده، معلوم می شود که مصدق از کودتا مطلع بوده است. فرضیه ای وجود دارد که شوروی نیز از جریان کودتا مطلع بوده و با آن نوعی موافقت داشته است و عمل بازدارنده از طرف کیانوری و هیئت اجرائیه ناشی از این جریان است. می گویند، وقتی هفتاد نفر از سازمان نظامی حزب توده محکوم به اعدام شدند، سیدضیاء نزد شاه وساطت کرد و تیربارانها پس از بیست و نهم متوقف شد و این نتیجه موافقتی بود که شده بود. به هر جهت تردیدی نیست که در اینجا فاجعه بزرگی است که بار دیگر دست ابرقدرتها در آن حس می شود. قطعنامه پلنوم چهارم در این موضوع سطحی است و قضایا را افشاء نکرده است.

۴. جریان بعد از کودتا، مضحکه «جبران» را که از طرف هیئت اجرائیه در تهران انجام شد، مطرح گردید. تعجب است که در هیئت اجرائیه پنج نفری که همیشه محل جار و جنجال و اختلاف بود، ناگهان در حوادث کودتا و بعد از کودتا

در آن وحدت پدید شد و همگی به توصیه‌های کیانوری گوش کردند. از جمله، جریان «جبران» شکست از کیانوری آغاز می‌شود. بحث‌های «عالمانه» زیادی مابین زاخاریان به‌سختی از جانب اکثریت هیئت اجرائیه و کیانوری (به نام «روشن») در باره علل موفقیت کودتا در گرفت. زاخاریان ثابت می‌کرد که، پیروزی کودتا نتیجه علل عینی است، لذا جلوگیری از موفقیت آن ممکن نبود. کیانوری ثابت می‌کرد که علت پیروزی، ذهنی و از جمله تقصیر ماست. با وجود این دو موضعگیری، همه در این نتیجه‌گیری توافق داشتند که حالا هرچه شد، گذشته، حالا بیائیم برای جبران آن بکوشیم و کودتا را با مبارزه انقلابی مقابل سازیم. کودتای پیروز بر ایران سلطه یافته و حالا حزب توده در خیال جبران ۲۸ مرداد است. در زمینه «جبران» یک مقدار اقدامات حادثه‌جویانه صورت گرفت، که پلنوم چهارم آنها را اقدامات «بلانکیستی» و ماجراجویانه نامیده است. مانند تخریب در نیروی هوایی و دریایی، سنجیدن زمینه در بین قشائیها برای قیام، پیوند دادن حوزه‌های حزبی با سازمان نظامی برای مشق و تمرین، تدارک مقدار زیادی نارنجک و از این قبیل. ولی نتیجه صفر بود. سختگیری دولت بیشتر و روحیه افراد حزب خرابتر شد.

۵. مسئله دیگر مطروحه در پلنوم چهارم، مسئله لو رفتن سازمان نظامی بود که ظاهراً اعتراف سروان عباسی باعث آن شد. ولی در واقع، اطلاع وسیعتری پیش از گرفتاری عباسی در ستاد ارتش راجع به این سازمان جمع شده بود. لو رفتن کل سازمان نتیجه بی‌مبالاتی بود. در پلنوم افراد زیادی تقصیر را به‌گردن جودت انداختند، چون او در این دوران مسئول سازمان نظامی بود و با خسرو روزبه ارتباط داشت. ولی تصمیمات راجع به انتقال از خانه اولی (که مرکز دفاتر و اسناد و رمز سازمان نظامی بود) به‌خانه دوم و سپس از خانه دوم به‌خانه اول، توسط خسرو روزبه اخذ شده و جودت فقط این تصمیمها را تسجیل می‌کرد. خسرو روزبه به عباسی اطمینان کامل داشت و پس از پانزده روز که عباسی در زیر شکنجه حرفی نزد (این را شهرت داده بودند و من از وثوق این خبر مطمئن نیستم)، خسرو دوبار به‌خانه‌ای که عباسی می‌دانست منتقل شد، درست روزی که عباسی اعتراف کرد، مأموران فرمانداری نظامی به آن خانه آمدند و همه چیز را سر جای خود یافتند

«رمز مثلثاتی» خسرو کشف شد و همه سازمان زیر ضربت قرار گرفت. این فاجعه یک سال پس از ۲۸ مرداد روی داد.

در باره نجات افسران تحت خطر که تعداد کمی بودند، نظمی در کار نبود ولی بیشتر آن افرادی که رابطه خاصی با رهبری، بویژه با جناح کیانوری داشتند، توانستند در اروپای شرقی پناه یابند. این مطلب قابل تحقیق است و در پلنوم چهارم در این باره بررسی خاصی نشده است.

۶. مطلب دیگری که از مسائل داغ بود، موضوع قتلها و ترورها و دستبردهاست که در باره آن پلنوم چهارم قطعنامه‌ای نداد و بعدها موضوع قتل حسام لنکرانی و برخی قتلها در پلنوم‌های بعدی مطرح شد. ولی مذاکرات پلنوم چهارم پر از گواهیها و اطلاعاتی در باره این موضوع است. دستبردها تحت نظر هیئت اجرائیه و ظاهراً خسرو روزبه و کیانوری و دکتر فروتن انجام گرفته است و بانک دماوند، بانک ملی مرکز و بانک بازرگانی سه محلی است که در آنها دستبرد انجام گرفته است. قتل به‌دو صورت رخ داد. یکی ترور بدون اطلاع هیئت اجرائیه و دیگری نابودی افراد، طبق تصمیم هیئت اجرائیه.

ترورهای اول شامل تیراندازی به‌شاه، ترور احمد دهقان، مدیر تهران مصود و ترور محمد مسعود مدیر مرد امروز است. در باره ترور شاه حدس دخالت کیانوری و مریم فیروز را ذکر کرده‌ایم ولی مسلم نمی‌دانیم. در مورد مدیر مرد امروز، نقش خسرو روزبه روشن است و در مورد احمد دهقان مسلم است که حسن جعفری عضو حزب توده در سال ۱۳۲۹ مرتکب آن شده است. حسن جعفری ارتباط خود را فاش نکرد و دکتر کشاورز در جزوه خود براساس گواهی قبادی، افسر پلیس در مهاجرت، کیانوری را به‌تدارک این قتل متهم می‌کند. ولی دلایلی وجود دارد که گواهی قبادی را مورد شک قرار می‌دهد.

در باره گروه دوم، یعنی حسام لنکرانی، پرویز نوائی، داریوش غفاری، محسن صالحی و فاطری، هیئت اجرائیه هشت نفری (بهراسی، یزدی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن، بقراطی) متحداً تصمیم گرفته‌اند. حسام را به‌هروئینی بودن و فساد متهم می‌کردند. افراد دیگر مقتول، جاسوسان و مأموران ستاد ارتش در حزب بودند. گویا خسرو روزبه و سازمان نظامی پیشنهاد را عرضه داشته و اعضاء

هیئت اجرائیه متفقاً این پیشنهاد را تأیید کردند. جریان قتل حسام لنکرانی تحت نظر روزبه انجام گرفت و دکتر جودت بر آن از جانب هیئت اجرائیه نظارت نمود و اجراء موفقیت آمیز آن را به روزبه و عباسی، به نام هیئت اجرائیه تبریک گفت.

۷. علاوه بر اینها، یکی از مسائلی که بویژه سخت مورد علاقه روستا و کشاورز بود، مسائل جنسی و تهمت‌های مربوط به این جریان بود که در ایران در محافل هیئت اجرائیه شیوع داشت. این مسئله را بقراطی در جلسه کمیته مرکزی و بعد در پلنوم مطرح کرد. موافق گفته او، نامه یا نامه‌هایی کشف شده که روابط نزدیک شاندارمینی و قریشی را با مریم فیروز فاش می‌کرد. یکی از نامه‌ها را که پاره شده بود، مضمون آن را با چسباندن قطعات آن و خواندن مطلب آن روشن کردند. در این نامه عبارات مبهمی وجود داشت که وجود چنین رابطه را ثابت می‌کرد. پلنوم به این مطالب بمشابه تهمت و شایعه گوش داد و نتیجه‌ای از آن در اسناد خود نگرفت.

پلنوم چهارم نشان داد که حزب توده در دوران اختفاء پیش از پیش در مشی ماجراجویانه جلو رفته و درسی از خطاهای دوران علنی خود نگرفته است. حزب در دوران اختفا به دردهای مزمن دچار شد که بحران دائمی در داخل حزب را ابدی ساخت. هیچ تصمیم واقعی و چاره‌گر اتخاذ نشد. نرمش و سازش جناح‌های مختلف فقط امر تقسیم رهبری را بین رقبا ممکن ساخت. آرامشی که از این سازش و نرمش حاصل آمد، کوتاه مدت بود و بلافاصله ستیز جناحین با شدتی بیسابقه تجدید شد.

برای آنکه جریان پلنوم چهارم براساس اسناد این پلنوم روشن گردد، در بخش آینده بررسی انتقادی از قطعنامه‌های این پلنوم بدست می‌دهیم.

بررسی انتقادی قطعنامه‌های پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده

در مدت ۲۱ روز، (از ۵ تا ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶) پلنوم وسیع چهارم کمیته مرکزی حزب توده با حضور پانزده تن از اعضای کمیته مرکزی و پنجاه و نه نفر از اعضای شخصی و نظامی حزب (مجموعاً ۷۴ نفر) در شهر مسکو تشکیل شد. در این مدت پلنوم که در واقع نوعی «کنگره حزبی» بود، مجموعاً هفت قطعنامه، بمشابه نتیجه

گیری از مباحث طولانی سه هفته‌ای خود، تصویب کرد. قطعنامه‌ها عبارتند از:

۱- در باره نظر حزب نسبت به جبهه ملی و دکتر مصدق و مسئله ملی شدن صنعت نفت،

۲- در باره خطای رهبری در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،

۳- در باره مرحله انقلاب ایران و خطای دو سند: جزوه ۲۸ مرداد و نشریه شماره ۴۴،

۴- در باره برخی تصمیمات و اقدامات حادثه جویانه رهبری پس از کودتای ۲۸ مرداد،

۵- در باره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب،

۶- در باره اختلاف در دستگاه رهبری حزب،

۷- در باره راه حزب برای خروج از بحران.

چنانکه مواضع مورد بحث قطعنامه‌ها نشان می‌دهد، پلنوم چهارم، یک سلسله

مسائل حاد زندگی حزبی را مطرح و بررسی کرد و قضاوت نمود و تصمیماتی اتخاذ

کرد. ولی این همه هیاهوی بسیار در اطراف «هیچ» بود، زیرا اصل مسئله (یعنی

نقشی که در وقوع این اشتباهات سیاست شوروی بازی کرد) بکلی مسکوت ماند.

صرفنظر از این نقض بنیادی، این قطعنامه‌ها، در مورد یک سلسله مسائل

داوریهائی کرده است که یا غلط و یا در جاده نادرستی بوده است. لذا بررسی

انتقادی این قطعنامه‌ها را در اینجا می‌آوریم:

قطعنامه اول: علت خطای رهبری را نسبت به مصدق «عدم شناخت

بورژوازی ملی» می‌داند، که گویا مصدق نماینده آن بوده است و می‌نویسد: «عدم

تشخیص خصلت ضد امپریالیستی این قشر از بورژوازی یکی از مبانی روش چپ-

روانه حزب ما بوده است.» و سپس توضیح می‌دهد که بورژوازی ملی غیر از

بورژوازی کمپرادور است. سپس بورژوازی ملی را (که از قشرهای میانه سرمایه‌داری

متشکل است) توضیح می‌دهد و نقش مهم آن را در حوادث سیاسی ایران در نیم

قرن اخیر تشریح می‌کند. آنگاه بورژوازی ملی را به دو بخش سازشکار و بخش

پیگیر تقسیم می‌نماید. تشدید تضاد انگلستان و امپریالیسم در دوران پس از جنگ

جهانی دوم، موجب تشدید مبارزه بورژوازی ملی علیه امپریالیسم می‌شود. تشکیل

جبهه ملی در سال ۱۳۲۹ (که سخنگوی بورژوازی ملی بود) موفق شد با طرح سیاست ملی کردن صنایع نفت نقش مؤثری را در جنبش ضد استعماری مردم ایران ایفاء کند.

نقص این تحلیل، مخلوط کردن یک سلسله مقولات مجرد اجتماعی در باره بورژوازی و انطباق آنها بر جریان مشخص مبارزه نفت در ایران است. دکتر مصدق که بنا به سابقه طولانی همکاری با امپریالیسم در واقع مسئله نفت را برای خلع ید انگلیس و انتقال ابتکار به آمریکا ایفا کرد، در این تصمیم بعنوان رهبر مطلق بورژوازی ملی و آن هم بخش پیگیر آن جلوه گر می شود. نقش آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و روحانیت اطراف او که نماینده مردمی در جریان بوده اند، بکلی مسکوت می ماند.

در قطعنامه چنین آمده است: «سمت گیری غلط در باره مسئله ملی شدن صنایع نفت در ابتدای جنبش و خط مشی چپ روانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد بشمار می آید.» قطعنامه می نویسد که رهبری بجای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران، که مورد پشتیبانی توده های وسیع مردم و شرط اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضد امپریالیستی بود، طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوبی و ملی کردن آن را در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. با اینکه قطعنامه در این مورد مشخص انگشت بر روی اشتباه اساسی رهبری می گذارد ولی این نکته را مسکوت می گذارد که، این تصریح «نفت جنوبی» بخاطر حفظ منافع شوروی در نفت شمالی بود و حال آنکه خود شوروی نیز حرارتی را که رهبران حزب توده در این امر بخرج می دادند، نداشت. سپس در باره سیاست حزب در مورد حکومت دکتر مصدق یک مقدار مطالب صحیح را (مانند تقبیح انتقاد و حملات شدید به دولت مصدق و لزوم انتقاد از جهات ناپیگیر این دولت) با یک مقدار مسائل غلط (یعنی خطاشمردن پیشگویی حزب در باره سازش قطعی با امپریالیسم آمریکا) مخلوط می کند و تکیه اش بر روی جهت مبارزه جویانه مصدق است و تصور می کند که نقش مصدق، امضاء قرارداد با امپریالیسم آمریکا و انگلیس نبود، بلکه اجرای نقش «قهرمان» و خالی کردن صحنه از هرگونه رقیب

و سپس تسلیم قدرت به دست زاهدی بود. نقشه ای که آیت الله مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی در آخرین نامه اش به مصدق فاش کرد سندی که تمام تصورات سابق حزب توده را در باره پیگیری ضد امپریالیستی دکتر مصدق فرومی ریزد و علاوه بر واقعیات دیگر، یک واقعیت تازه، یعنی به احتمال قوی مداخله مصدق را در کودتای ۲۸ مرداد روشن می سازد، نامه تاریخی آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی است. این نامه را آیت الله به دست آقای حسن سالمی، در عین وجود کدورت زیادی که با مصدق داشت، روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به دکتر مصدق نوشت و او را نسبت به کودتائی که در حال تکوین بود، هشدار داد. آیت الله کاشانی در این نامه پس از ذکر عنوان می نویسد: «گرچه امکانی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت، برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است. علیرغم غرض ورزی ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کسی می دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است، که خودتان به بقاء آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازیهای اخیر، بر من مسلم است که می خواهید، مانند سی ام تیر کذائی، یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و «قهرمانانه» بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم، در عدم اجرای فراندوم نشنیدید، و مرا «لکه حیض» کردید، خانه ام را سنگباران، یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را، که ترس داشتید شما را ببرد، بستید. حالا، نه مجلس هست و نه تکیه گاهی برای ملت گذاشته اید. زاهدی را — که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگه داشته بودم — با لطایف الحیل خارج کردید. حالا، همانطور که واضح بوده، در صدد باصطلاح کودتاست. اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام تیر عقب نشینی کنید، و به ظاهر «قهرمان زمان» بمانید، و اگر، حدس و نظر من صحیح نیست، که در آخرین ملاقاتم در «دزاشیب» به شما گفتم و به «هندرسن» هم گوشزد کردم، که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسیها کمک کرد، و حالا، بصورت ملی و دنیاپسندی، می خواهد به دست جنابعالی، این ثروت ما را، بچنگ آورد، و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی خواهید کنار بروید، این نامه من سندی است در تاریخ ملت ایران، که من، شما را، با وجود همه بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیله زاهدی، که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم،

که فردا، جای هیچگونه عذر موجهی نباشد...»

این سند عجیب تاریخی که گذشت زمان هر واژه آن را مورد تأیید قرار داده است، سخن بک روحانی مبارز است که نظیر آنان در تاریخ معاصر بسیار نیست.

دنباله بحث را در باره قطعنامه‌ها دنبال کنیم:

قطعنامه رهبری حزب را در مورد سیاست مصدق در «ازدیاد سهم دهقانان» و «تشکیل شورای ده» اشتباهات مهم تاکتیکی حزب می‌خواند و حال آنکه این اقدامات دکتر مصدق عوام‌فریبی برای حفظ موضع سازش بین مالکان و دهقانان بسود مالکان بود.

قطعنامه «نفاق و پراکندگی نیروهای ملی و فقدان جبهه واحد ضد استعمار» را بعنوان علت عمده شکست نهضت نفت ذکر می‌کند و آرزومند است که همه نیروهای ملی و ضد امپریالیستی در جبهه واحدی متحد شوند و حزب «اشکال بینایی» را در این جبهه طی کند تا سرانجام به «هژمونی» طبقه کارگر (یعنی رهبری حزب توده بر همه نیروها) نائل گردد. این طرح مجرد، دور از واقعیت، در تمام دوران پس از پلنوم چهارم پایه سیاست حزب توده بود و مانند همیشه — که هم حزب کمونیست ایران و هم حزب توده ایران — ادعای کسب سرکردگی و هژمونی در نهضت ملی و ضد امپریالیستی داشتند، منجر به شکست فاحش شد. با این حال این فرمول محکوم در پلنوم چهارم، مانند نهضت گیلان، پایه استدلال و سیاست حزب قرار می‌گیرد. مسئله وحدت توده‌های مردم منوط است به انتخاب راه درست و مردمی یعنی اسلام و نه جستجوی «سرکردگی» یک حزب.

قطعنامه دوم: به بیان خطای رهبری حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اختصاص دارد و بدرستی این کودتا را — که خود حزب توده در تدارک آن ولو ناآگاهانه شرکت داشته — فاجعه‌ای در تاریخ اخیر کشور می‌خواند. به عقیده رهبری حزب توده، سازش امپریالیسم آمریکا و انگلیس و تزلزل دولت دکتر مصدق و تفرقه نیروهای ضد امپریالیستی علل عینی پیروزی کودتاست، ولی حزب خود را به «علل ذهنی» (یعنی عللی که به خود رهبری حزب مربوط است) مقصر می‌شمرد. به عقیده او سیاست غلط حزب در مورد بورژوازی ملی، عدم تدارک و آمادگی حزب، غفلت و سرگیجه از موفقیت، عدم تشخیص ماهیت کودتائی حوادث

۲۸ مرداد در آغاز، پر بها دادن به امکانات و قاطعیت مصدق، جزء این علل ذهنی است. این فرمولها فقط برای راضی کردن افکار عصبانی اعضاء حزب بمیان آمده است. رهبری حزب جرئت نکرد که علل واقعی و از آن جمله سکوت و موافقت ضمنی شوروی را با جریان کودتا و عدم تمایل او را به داشتن نقشی در مقابل آن، فاش کند. لذا، عدم آمادگی، غفلت، عدم تحرک و دنباله‌روی حزب را از دولت مصدق بمثابة ارزیابی خطا ذکر می‌کند و از ضعف رهبری (که دچار نوسان به راست و چپ شده بود) انتقاد می‌کند و بر آن است که اگر حزب بدین منوال عمل می‌کرد، اگر هم موفق نمی‌شد، در عوض «وظایف تاریخی و انقلابی» خود را انجام می‌داد. سرانجام قطعنامه نتیجه می‌گیرد که مسئولیت اعضاء هیئت اجراییه مسئولیتی است جمعی و بدین ترتیب به دعوی کیانوری که برای خودش موقعیت ممتازی نسبت به چهار تن دیگر (دکتر بهرامی، دکتر یزدی، حسین جودت، علی علوی) قائل بود، پاسخ رد می‌دهد و مسئولیت او را در این امر همانند مسئولیت دیگران می‌داند.

قطعنامه سوم: اختصاص به بررسی دو سند دارد. سند اول «در باره جزوه ۲۸ مرداد هیئت اجراییه حزب در تهران» است و سند دوم مقاله‌ای است که در مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۳، کیانوری تحت عنوان «خطوط اساسی همکاری حزب ما با سازمانهای بورژوائی» در شماره ۴ نشریه مسائل حزبی نشر داده است. در این قطعنامه اشکالات «تئوریک» که در این دو جزوه وجود دارد مطرح می‌شود ولی لحن قطعنامه در مورد کیانوری بمراتب خفیفتر از لحن آن در مورد هیئت اجراییه است.

قطعنامه چهارم: در باره برخی اقدامات حادثه‌جویانه‌ای است که رهبری حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اصطلاح برای «جبران شکست» بعمل آورده، از قبیل: «تصمیم به ایراد ضربت در ۳۰ مرداد»، «خرابکاری در قلعه مرغی»، «دستبردهای پارتیزانی»، «انتشار تراکت اعلام خطر»، و غیره. قطعنامه تصریح می‌کند که این اقدامات «قهرآمیز» از آنجا که زمینه اجتماعی آن وجود نداشت دارای جنبه حادثه‌جویانه و بلائیکستی است. در اتخاذ این شیوه‌ها سازمان نظامی و بر رأس آن خسرو روزبه و نیز کیانوری دخالت داشته‌اند.

قطعنامه پنجم: در باره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب است. پس از دادن تاریخچه کوتاهی در باره سازمان نظامی حزب توده پس از کنگره اول و پس از آنکه هیئت اجرائیه به انحلال این سازمان پس از واقعه شکست فرقه آذربایجان تصمیم می‌گیرد، اولین پلنوم، پس از کنگره دوم، تصمیم دائر بر انحلال را نادرست شمرد و این سازمان را (که کماکان فعالیت خود را ادامه داده بود) به حزب جذب کرد. قطعنامه، کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب را در شهریور ۱۳۳۲ «لطمه‌ای بس گران» به حزب می‌داند. کوشش دستگاه جاسوسی پلیس و ارتش، توأم با شکنجه را جزء عوامل عینی لورفتن سازمان و اضمحلال آن می‌شناسد ولی اشتباهات، بی‌احتیاطی‌ها، خطاها و عدم تحرک حزب توده را جزء علل ذهنی ذکر می‌کند. تمرکز نادرست نظامی، بوروکراسی، متمرکز بودن اسناد و مدارک مربوط به سازمان نظامی در یکجا، اطلاع غیر ضروری بعضی از افراد حزب از وجود سازمان نظامی، طرز ناصحیح ثبت اسامی اعضاء با نام و نشان و مشخصات را جزء معایب کار مخفی سازمان نظامی می‌داند. لورفتن دبیرخانه سازمان نظامی در منزل سروان مرزوان در پائیز ۱۳۳۰ موجب شد که ستاد ارتش بیش از پیش بطور مشخص به وجود سازمان نظامی پی برد. زیاده‌روی و بی‌احتیاطی در انتشار اسناد نظامی بمنظور نشان دادن «قدرت حزبی» (۱)، نشر مطبوعات به نام مستعار سازمان نظامی و استفاده از افسران برای پخش تراکت و تعلیم عملیات نظامی به‌عده‌ای از افراد حزبی، جزء عواملی ذکر شده که دولت را به تعقیب و سرانجام کشف سازمان جلب کرد. پس از ۲۸ مرداد، رژیم شاه صد نفر افسر و درجه‌دار را کشف می‌کند. خرابکاری در فرودگاه قلعه‌مرغی سوءظن را تشدید نمود. رهبری حزب توده حتی پس از آنکه سروان عباسی برحسب تصادف (؟!) و «در اثر بی‌احتیاطی» (؟!) گیر افتاد، آسوده‌خاطری خود را رها ننمود. آوردن اسناد سازمان نظامی به‌خانه‌ای که آن را عباسی می‌دانست، بنظر قطعنامه منجر به لورفتن سازمان نظامی شد.

با اینکه در قطعنامه به یک سلسله نقایص و معایب در کار هیئت اجرائیه و سازمان نظامی اعتراف دارد، ولی افکار عمومی را این توضیحات تسکین نمی‌دهد. این سوءظن (بویژه پس از انقلاب اسلامی و فاش شدن اسرار حزب توده) تقویت می‌شود که در این حادثه دستهای خودی نیز دخالت داشته است.

قطعنامه‌های ششم و هفتم: در باره اختلافات در دستگاه رهبری حزب و راه خروج از بحران تشکیلاتی است. این دو قطعنامه بیشتر از قطعنامه‌های مذکور، تنزل فاحش اخلاق رهبری حزب توده را نشان می‌دهد. پلنوم وسیع چهارم پس از بررسی مدارک موجود و استماع بیانات پانزده نفر اعضاء کمیته مرکزی به ارزیابی اختلافات و عملیات فراکسیونی پرداخت و این عملیات را باعث «فلج» حیات حزب دانست. پلنوم به این نتیجه رسید که مرزبندی بین دو دسته (یعنی دسته رادمنش و اسکندری از سوئی و دسته کیانوری و قاسمی از سوی دیگر) مرزبندی اصولی و «ایدئولوژیک» نیست. در بین این دو جهت اختلافات شیوه‌های بکلی ناسالم بکار می‌رود، مانند تهمت، پرونده‌سازی، سوءظن بیجا، عدم رعایت اصولیت تشکیلاتی، ناسازگاری در جمع، تک‌روی، خشونت، لجاج، کین‌توزی. پلنوم این شیوه‌ها را محکوم کرد ولی تعجب اینجاست که با انتخاب هیئت اجرائیه پانزده نفره، رادمنش را دبیر اول و اسکندری و کامبخش دبیران، و کیانوری و قاسمی را اعضاء هیئت اجرائیه انتخاب کرد. اگر پلنوم ولو اندکی می‌خواست اصولی رفتار کند می‌بایست این افراد را لااقل به رهبری انتخاب نکند. این انتخاب نهائی نشانه روشن بر جدائی کامل گفتار با کردار در حزب توده است. حتی موقعی که مطالب درستی بر زبان می‌آید، دستها کار دیگری می‌کنند.

مجموعاً قطعنامه‌های پلنوم چهارم متضمن محکوم کردن شدید سیاست، تشکیلات و اخلاق رهبری است و با آنکه همه چیز در این پلنوم فاش نشد، چهره ناهنجار رهبری حزب توده بی‌پرده گردید.